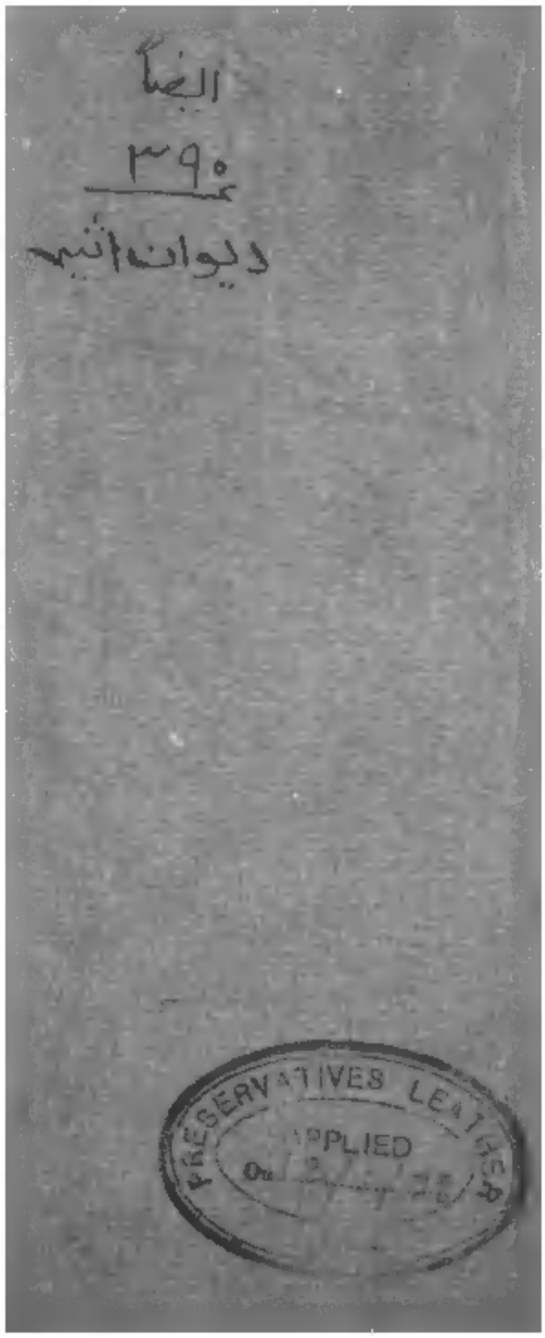
ایضاً
۳۹۰
دیوان انیس
PRESERVATIVES LEATHER
APPLIED

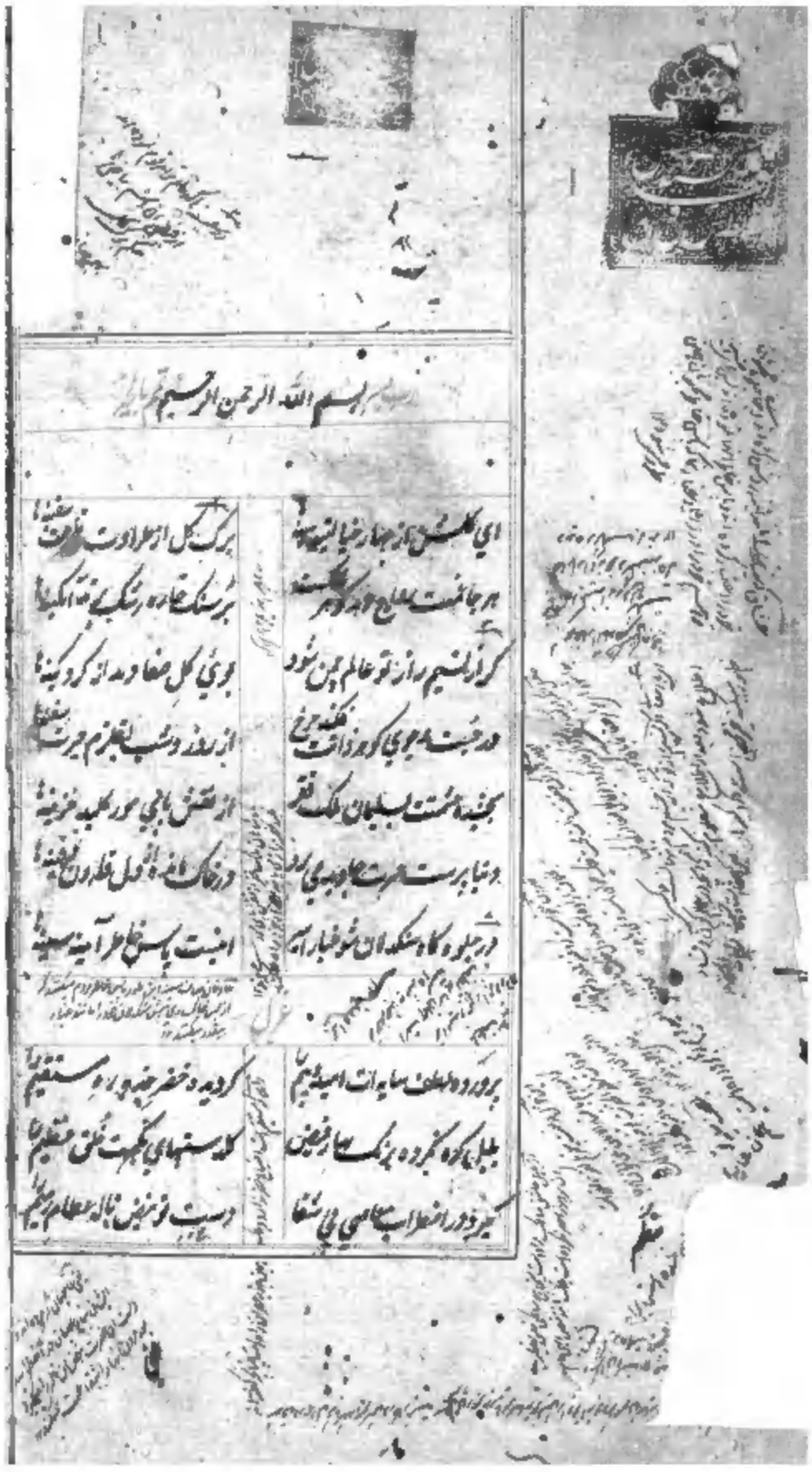

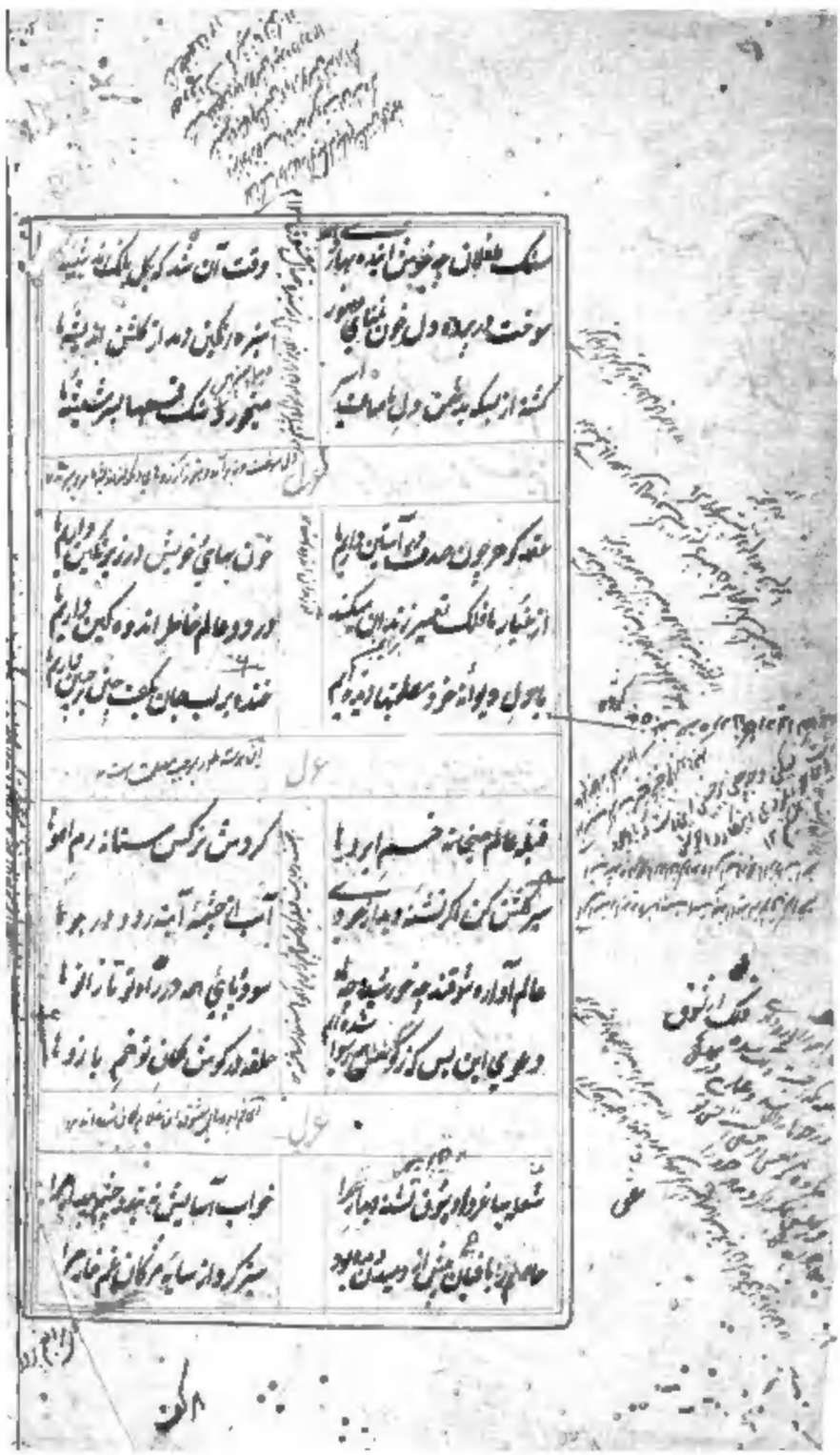

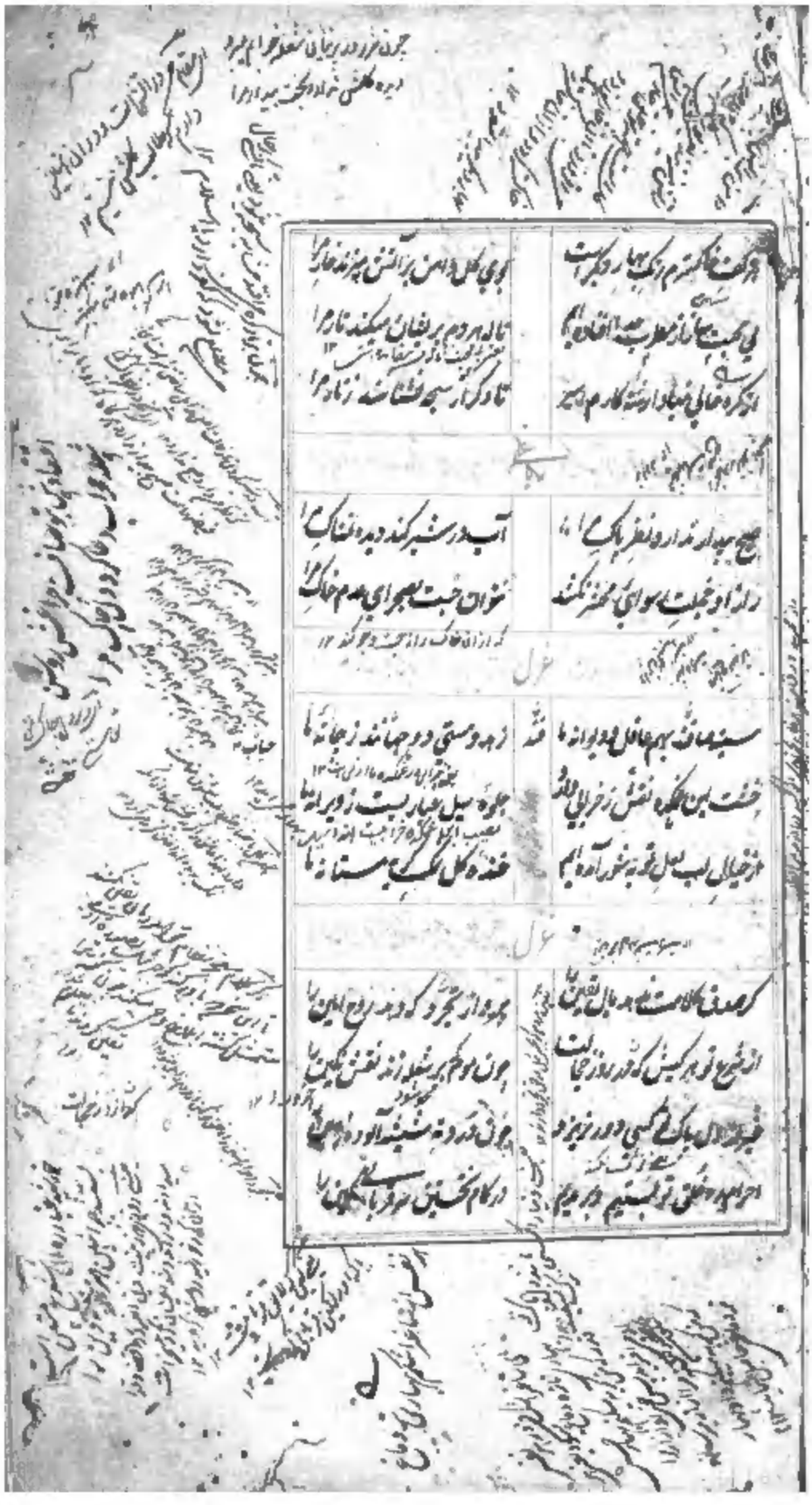

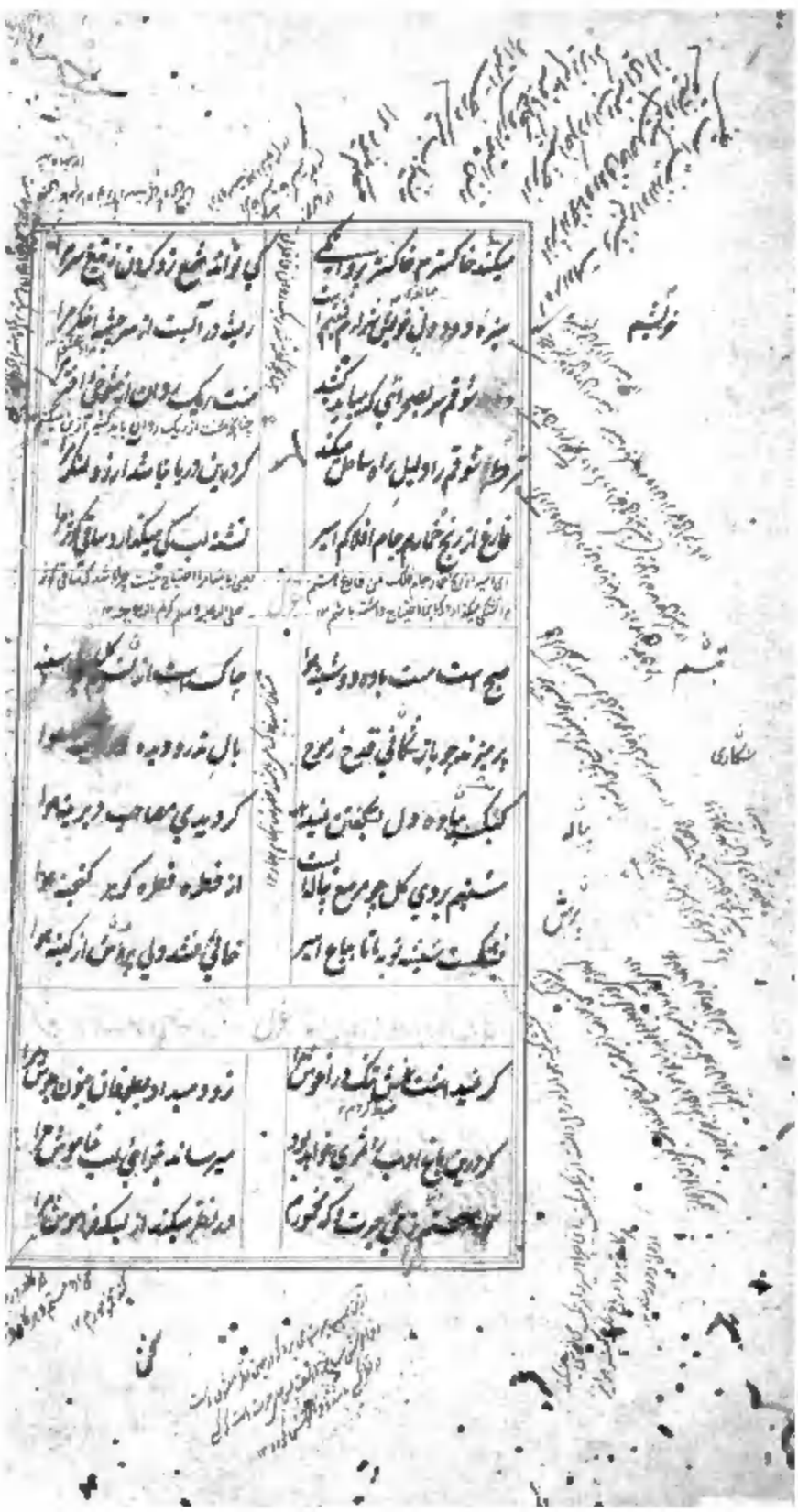

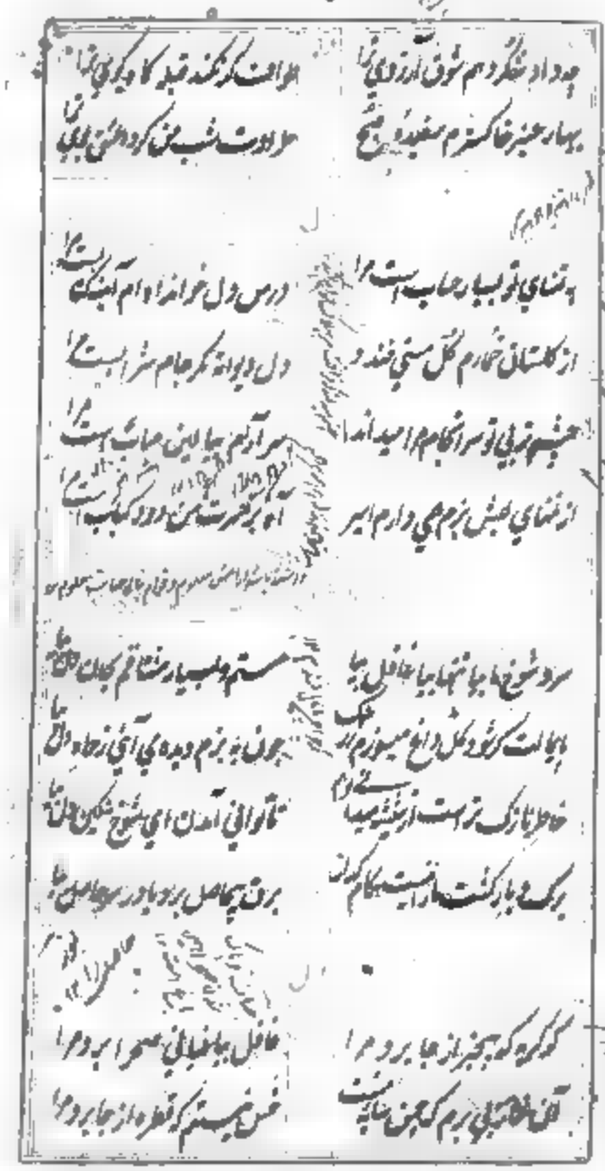

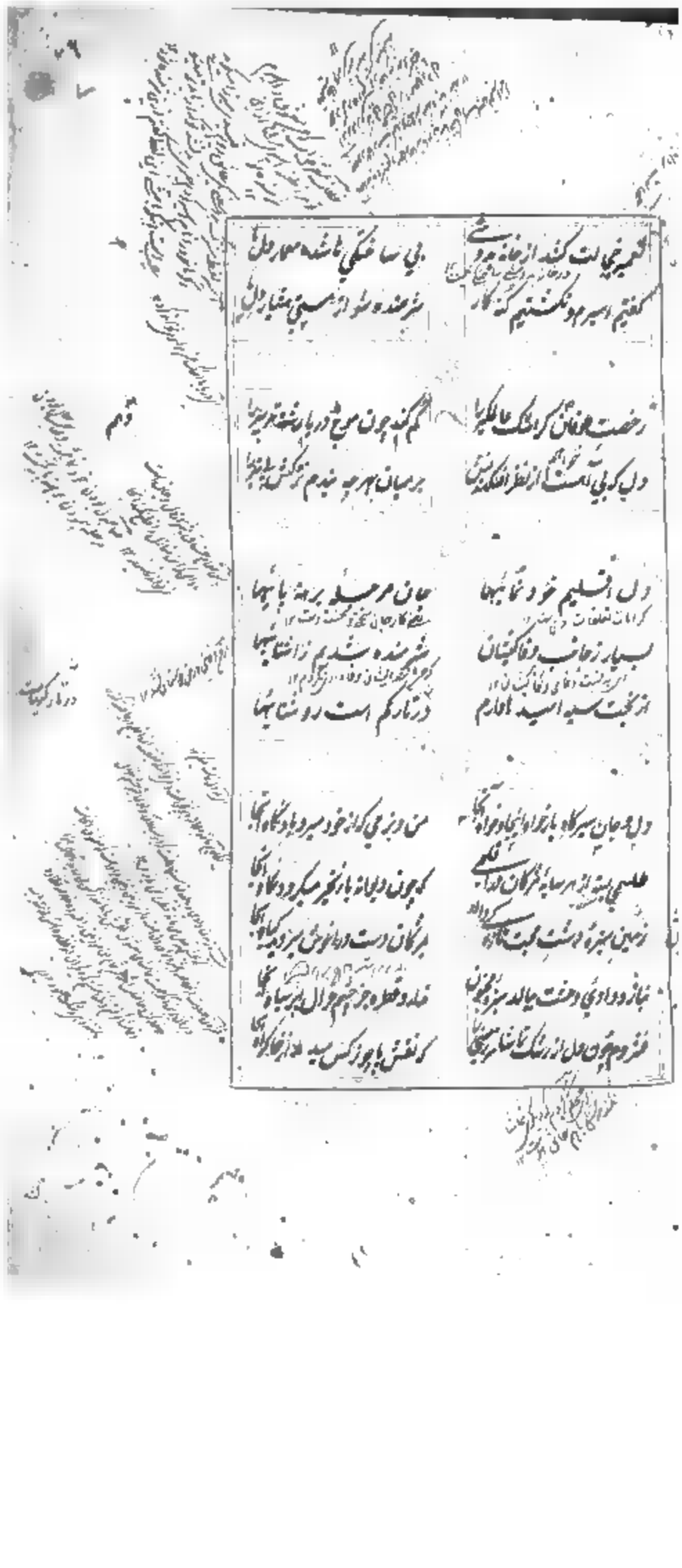

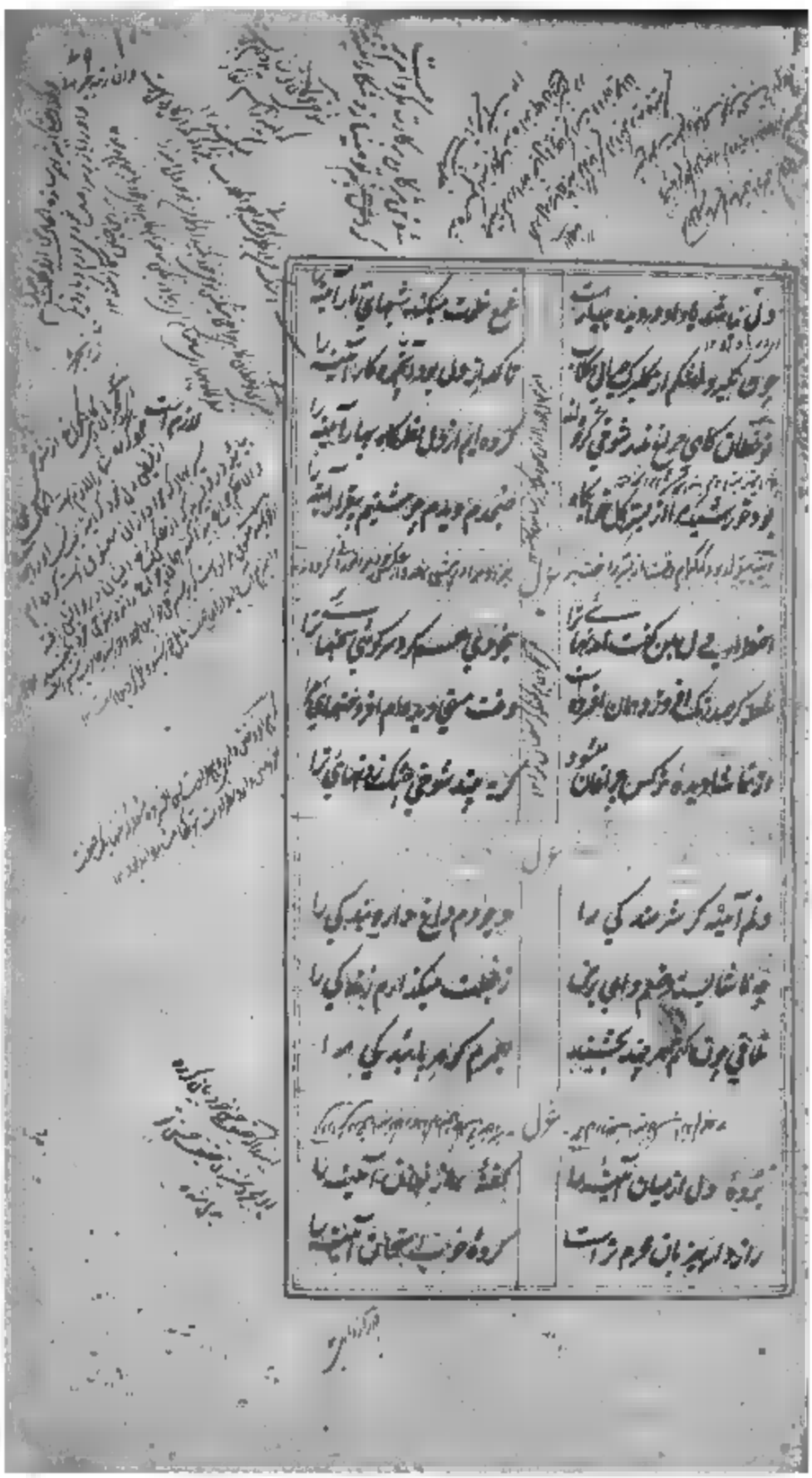

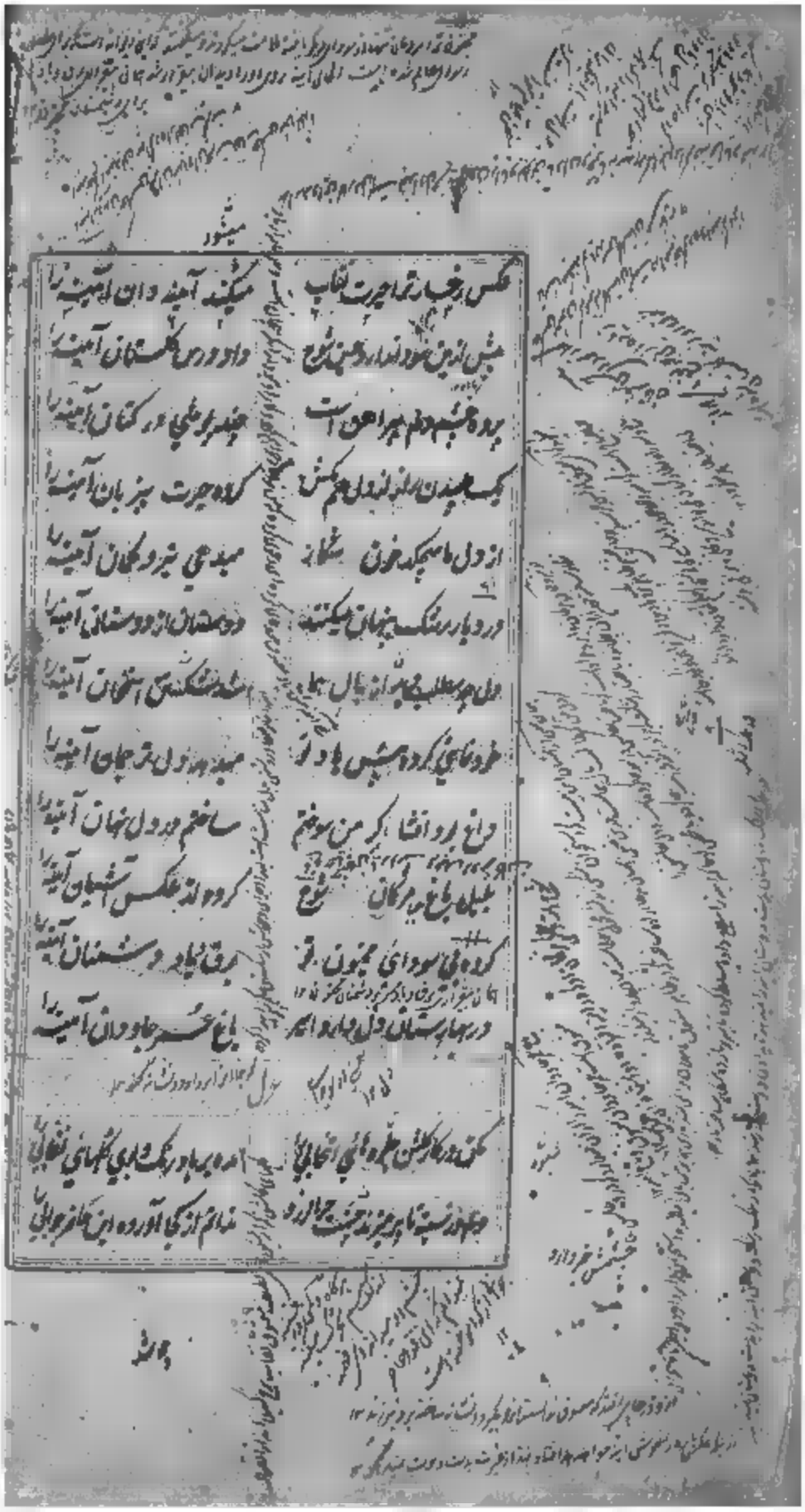

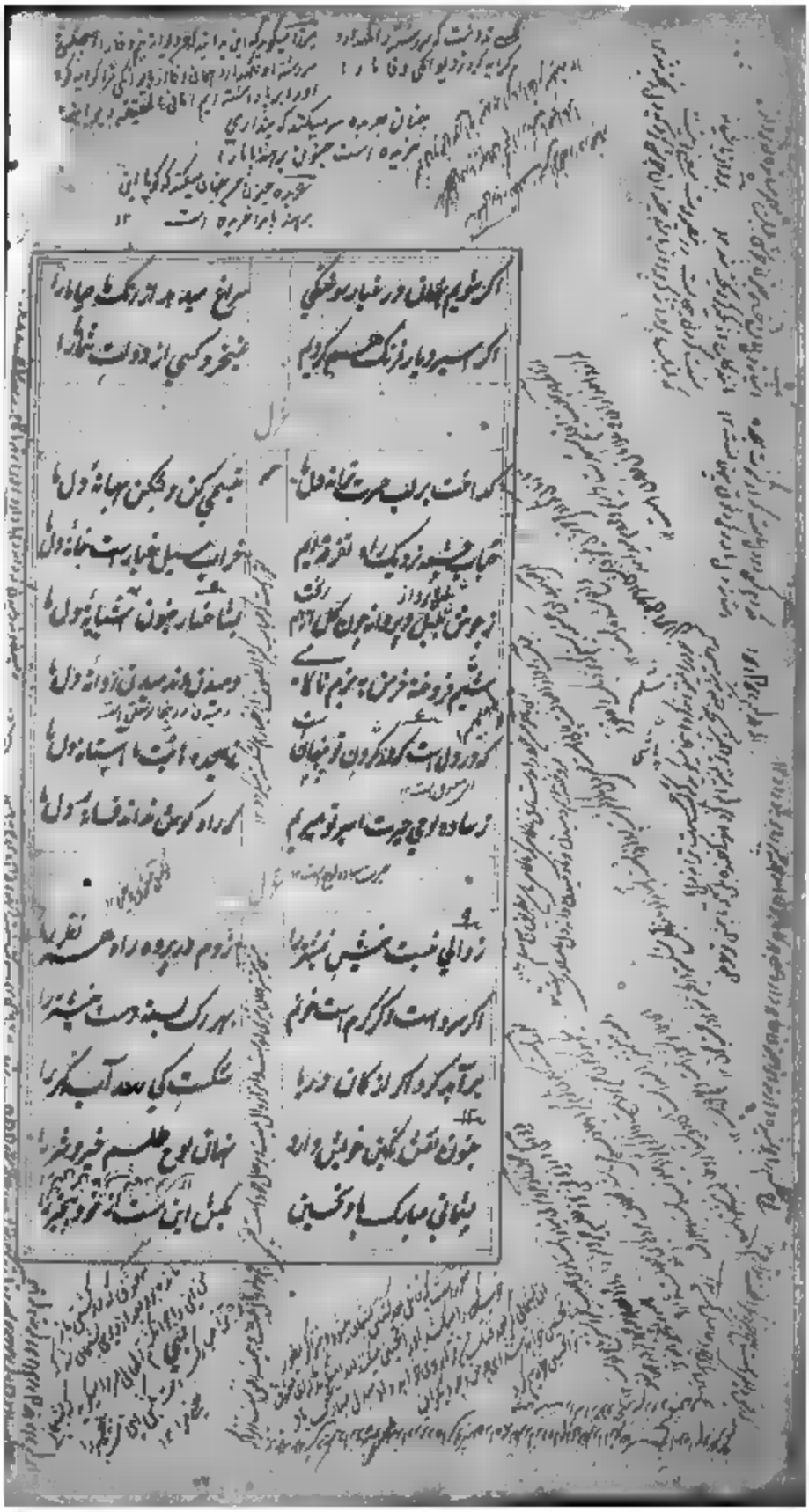

از عجلت شکایت و شکرش کجا روم | بیدانه حاصلی که تو اندوختی مرا
هم جهد بهارم و هم سجده خزان | این شیوه برای چه آموختی مرا
آتش سلم خرید ز خاکسترم هنوز | از شوخی که روز ازل سوختی مرا

غزل

درد عشق آشیانه دل ما | راز مجنون فسانه دل ما
نفسی از تو کی شود غافل | بیخودیها بهانه دل ما
رنگ از روی آه میدزدد | گریه بیخودانه دل ما
ناله شوخ مرا چرا نشود | بلبل آشیانه دل ما
آه تعمیر جلوه اشکی | پر خراب است خانه دل ما
چاکهای جگر بگل خندد | بلبل شد ترانه دل ما
گردش چشم مست را نازیم | باد او سیر خانه دل ما
سجده شکر میکنیم امیر | دل ما آستانه دل ما

غزل

گردش چشم تغافل ساغر لب ریز ما | اشک گلگون است در راه طلب شبدیز ما
در شهادت رگ مژه پرورد است سر موی ما | نشتری دارد ز هر مژگان بکف خونریز ما
شب بیاد آفتاب اول چراغان میکند | میرسد آخر بجای ناله شب خیز ما

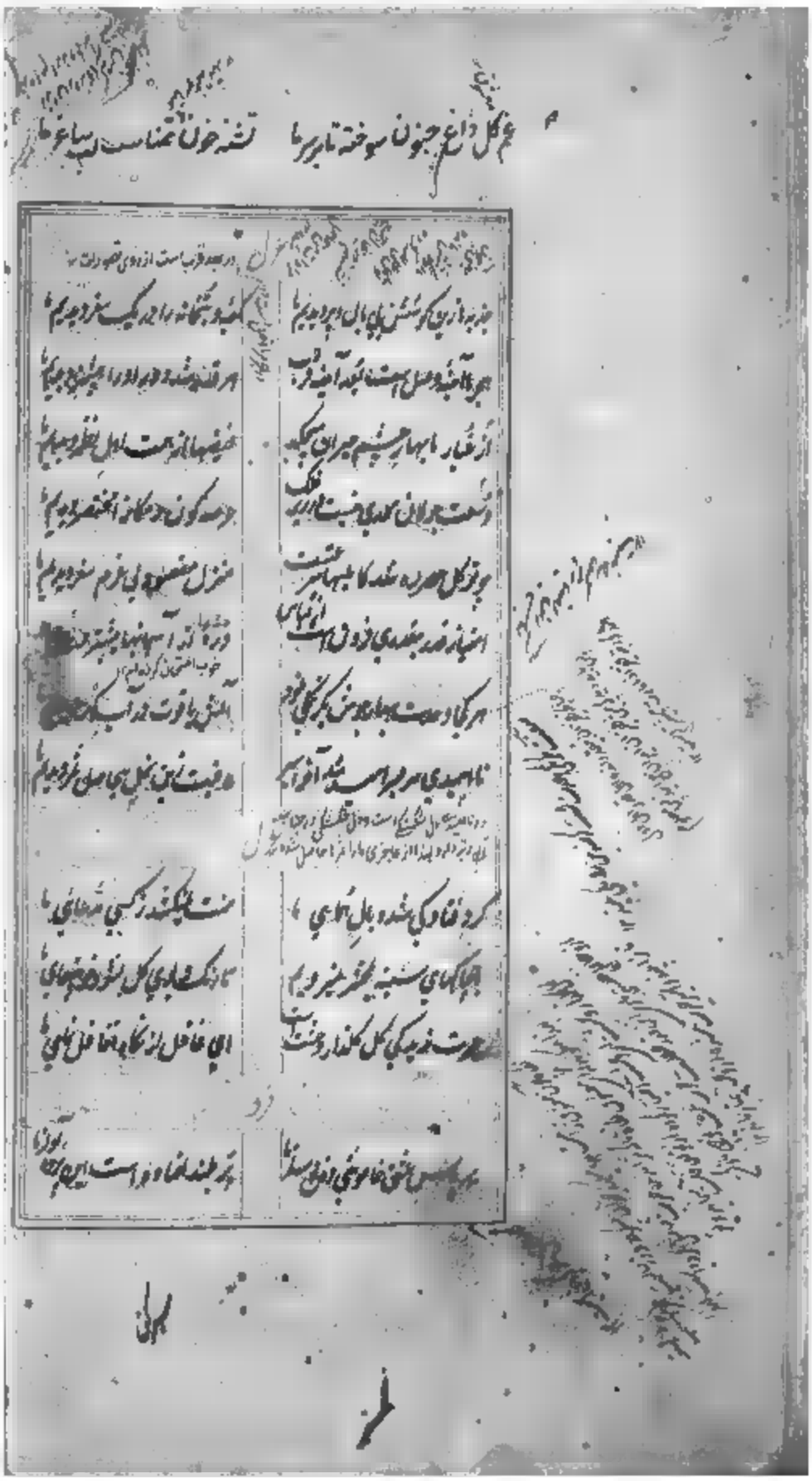

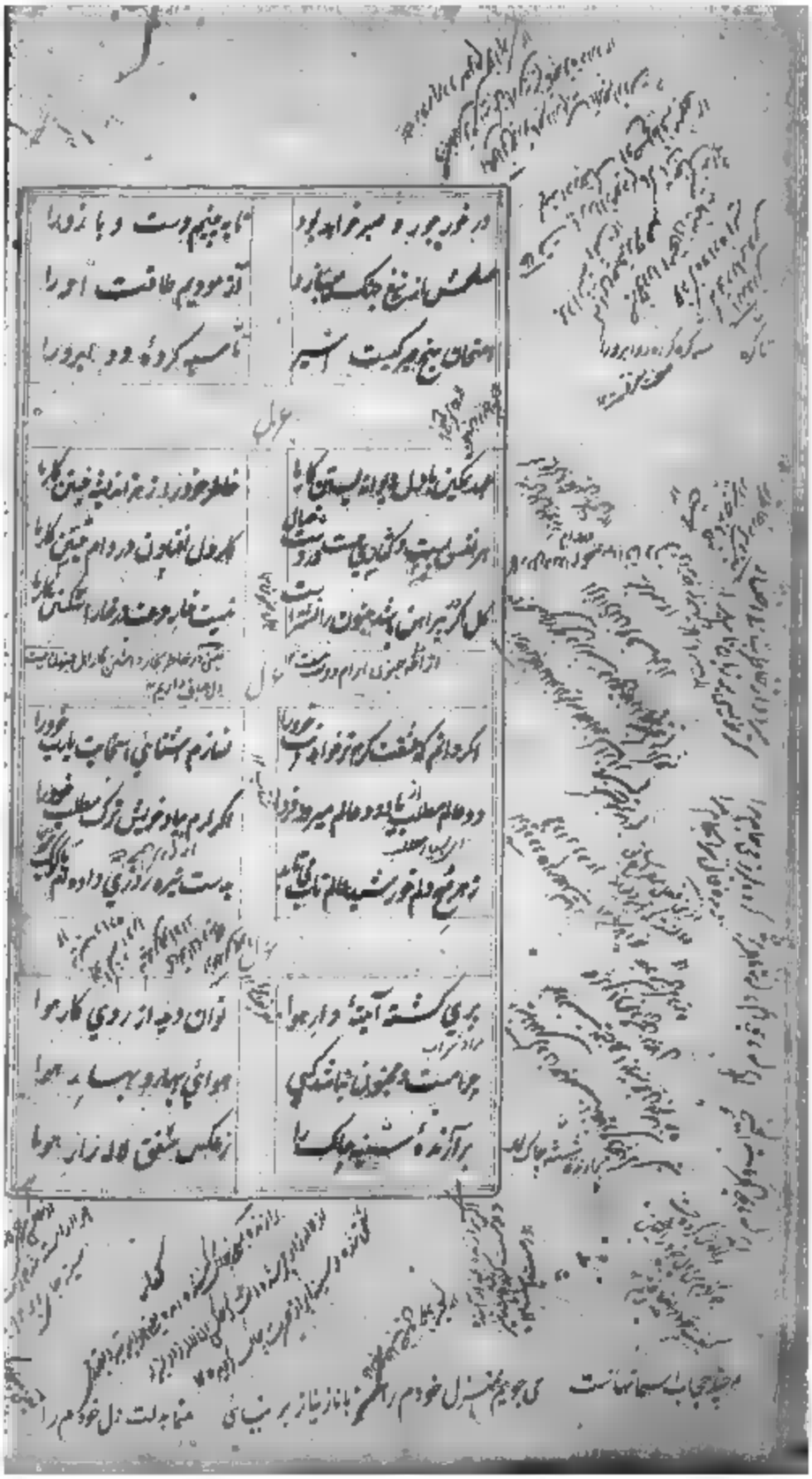

[illegible]

۱

شوق کامل را بصد زنجیر نتوان داشتن | می برد گر بر دل خارا کشی قتال ما
ناامیدی کارش از مطلب روائی هم گذشت | خاطر ما بیش ازین غافل مشو از حال ما

غزل

نکرده شکوه بیخار یارت لب ما | اثر ز خود رود از انتعاش یارب ما
غبار خاطر پرواز خود نمیگردیم | قضا بشهپر عنقا نوشته مطلب ما
به بزم باده چراغان باده رنگین تر | نسب بشوخی مشرب رسانده مذهب ما
نه از نزاع و بالی نه از جدل خللی | فروغ آینه صاف ماست کوکب ما
ریاض خلقت زین چشمه میشود سیراب | چگونه صبح نخندد دگر بشب ما

غزل

سماع ذره و بیتابی شرار یکیست | کشیده سر ز وحدت بدیده مطلب ما
مو بمو مژگان تر باید شکاری عشق را | ابر بسیار است ابر نوبهار عشق را
وز نسیم جلوه پرواز رنگین میکنم | نکهت گل میبرد از جا غبار عشق را
از نیاز ما رخت باغ تماشا گشته است | گل بخندد از گریبان خار خار عشق را
دل بامیدی غبار راه حسرت گشته است | وحده میسوزد چراغ انتظار عشق را
چون اسیر آینه ام از تیره بختی روشنست | صبح ما شام غریبان شد دیار عشق را

[illegible]

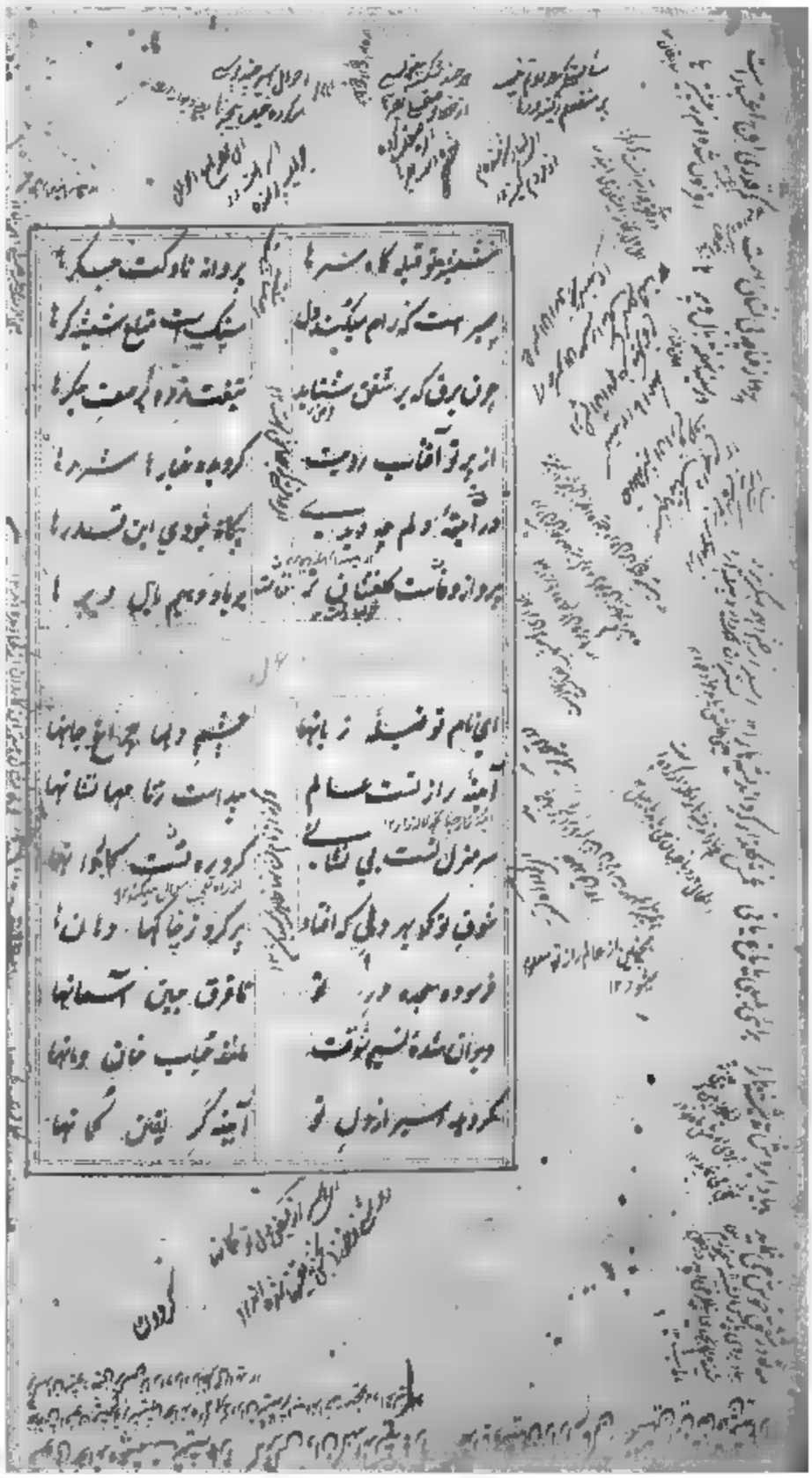

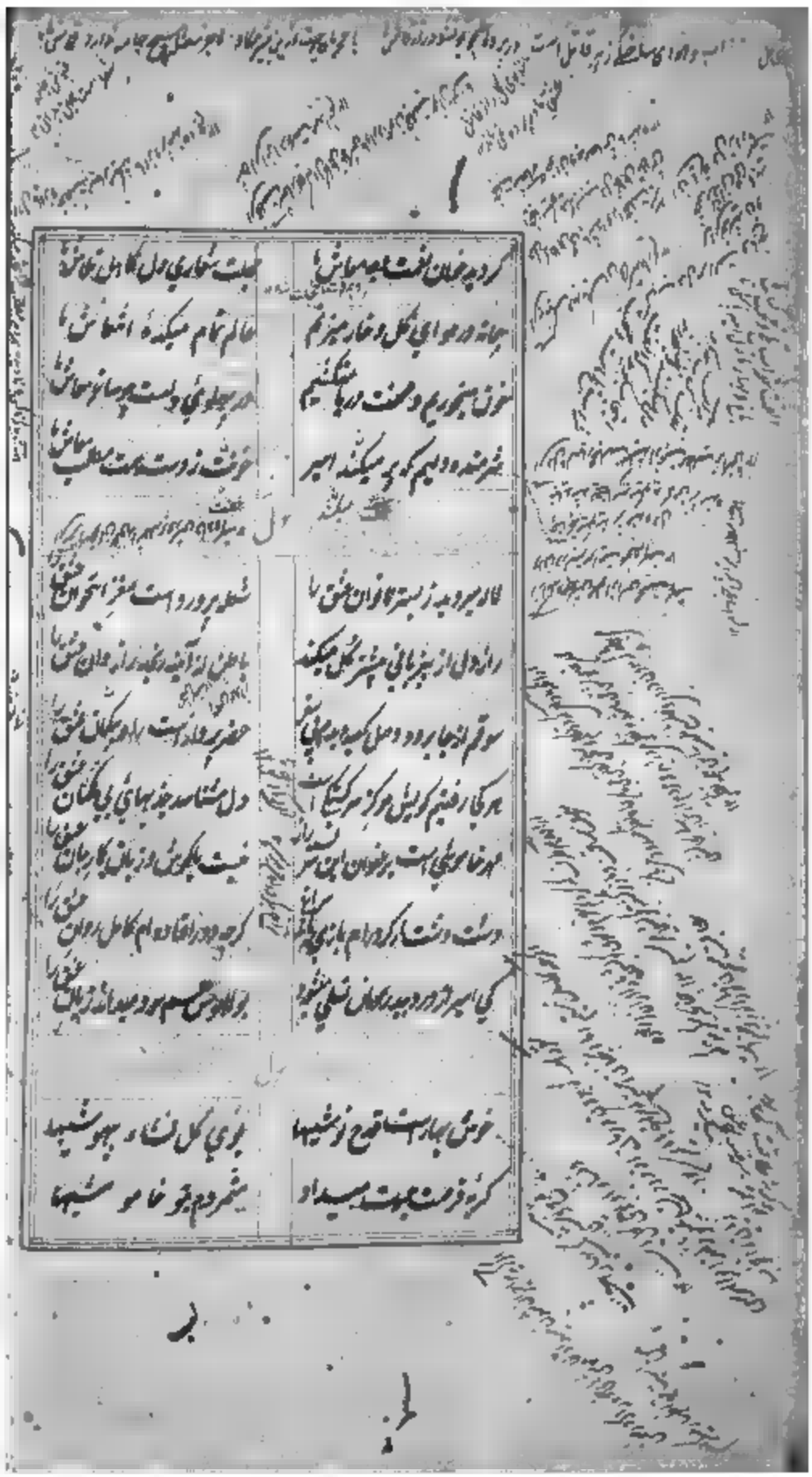

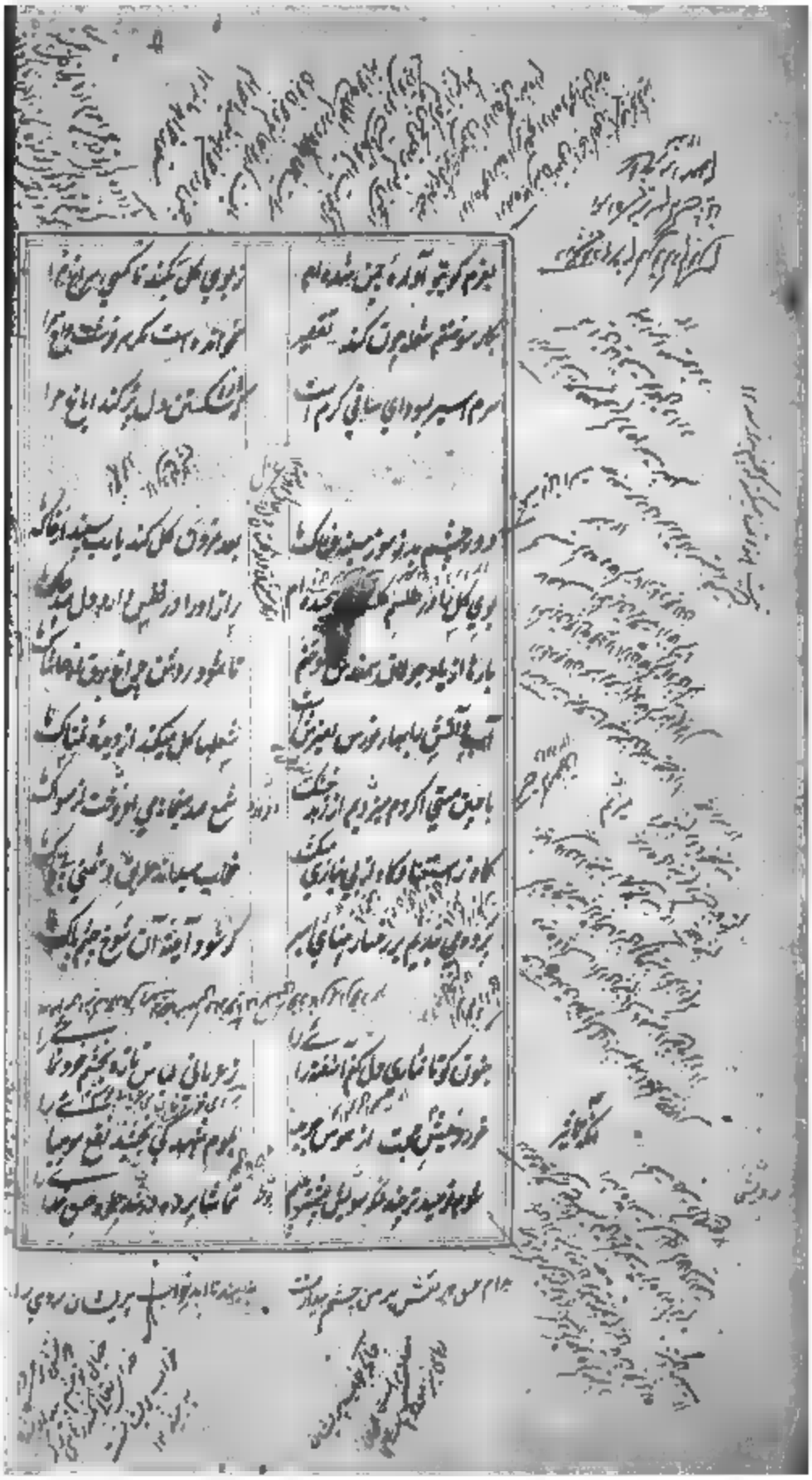

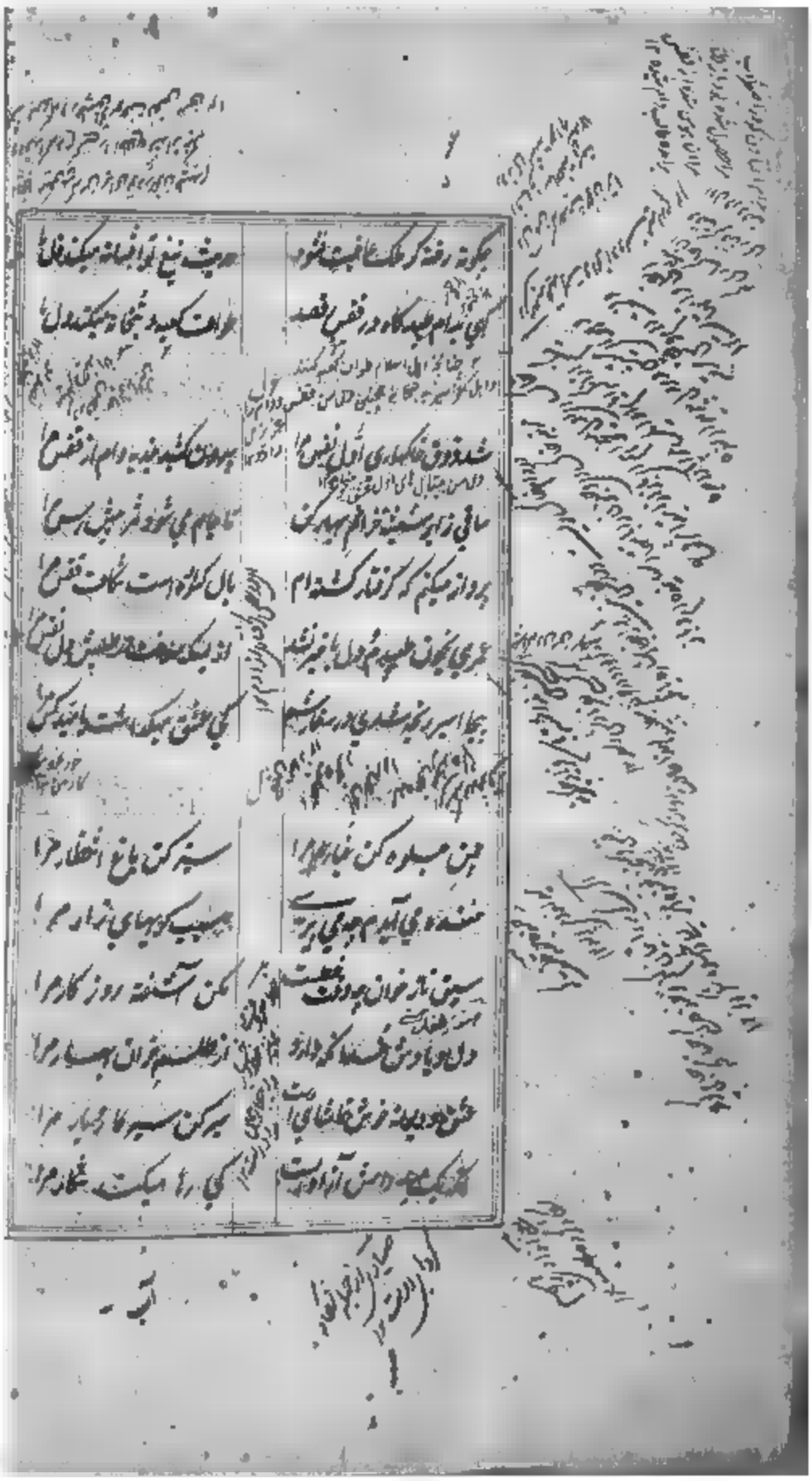

آتش دوری بس است اسیر امان | سوختی سوختی قرار مرا

غزل

جنون کرد بدیوانگی مثل ما را | گل همیشه بهار است در بغل ما را
کسی که در پی نیکست بد نمی‌بیند | نمانده یاد کری غیر خود جدل ما را
همین بس است که در خاطر جفا باشم | چه شد که چشم تو کم میکند خجل ما را

غزل

ز بسکه گردش چشم تو دیده مست مرا | ز دل ربوده بغیر از تو هر چه هست مرا
عبث چه میکند دریوزه بهار کشم | که خون آبله گل میکند بدست مرا
ز خاکساری خود در طلسم آرامم | نمیرسد چو غبار آتش شکست مرا
نمی‌شناسم ای فتنه چو نمیدانم | کجا شناخته آن چشم می‌پرست مرا
اسیر داد دل هرزه گرد میدادم | جنون بمحفل سنجر فکر بست مرا

غزل

گو گریه شوقی که دهد رخت بسیلاب | تا منت آتش نکشد خار و خس ما
آئینه شود دود چراغ نفس ما | خورشید بود سایه خار و خس ما
آتشت غباریم که در راه محبت | شد ریگ روان قافله بی‌جرس ما

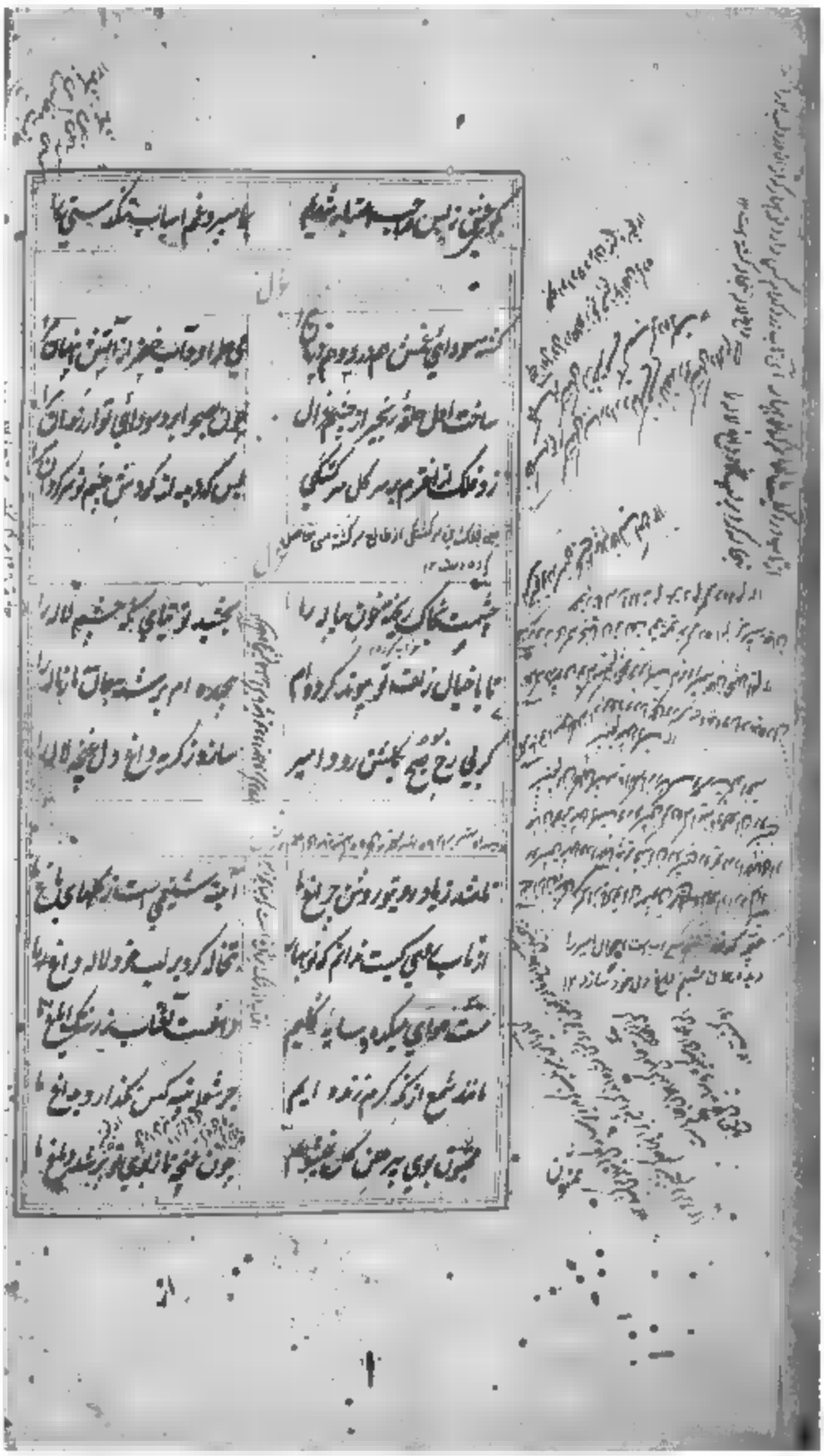

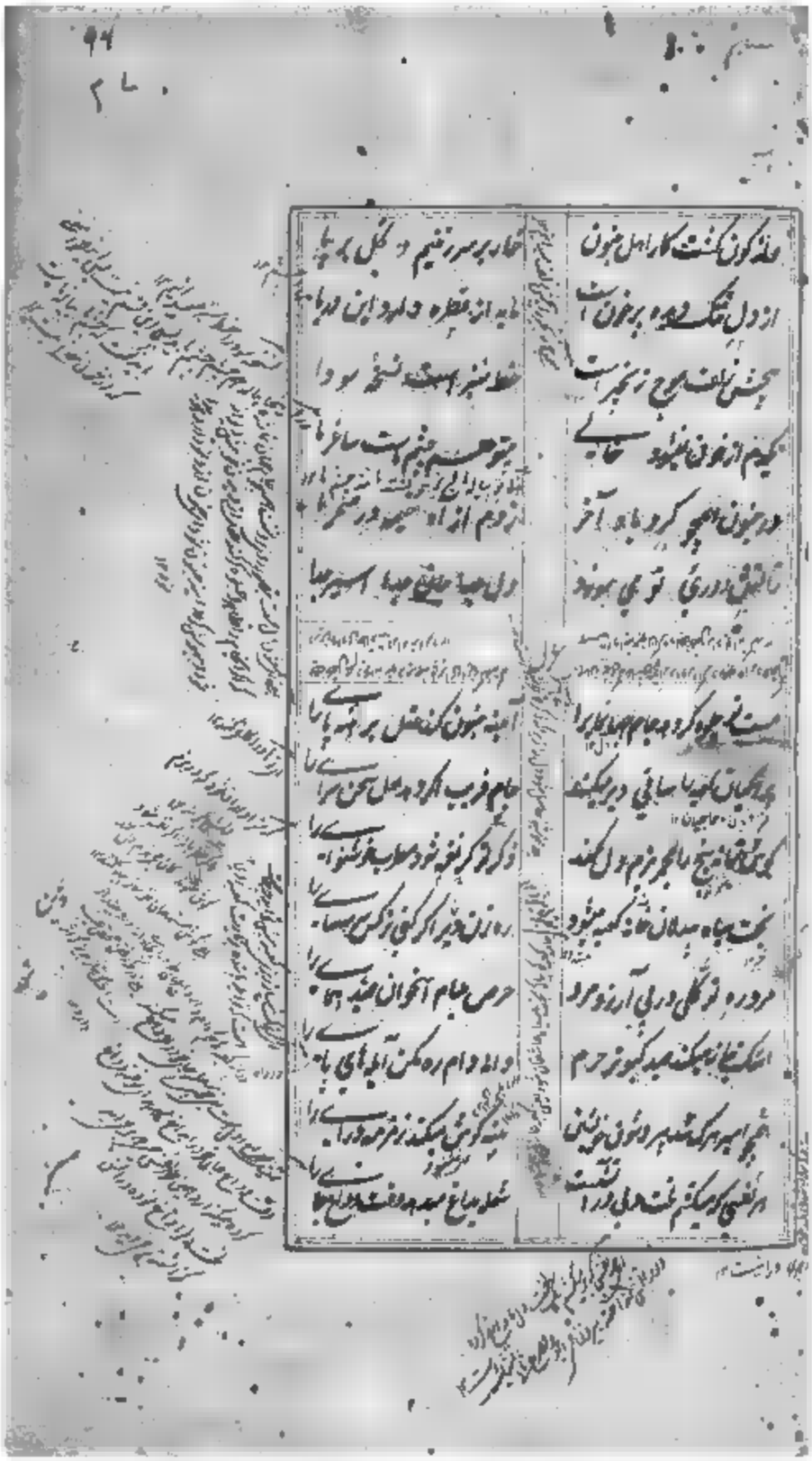

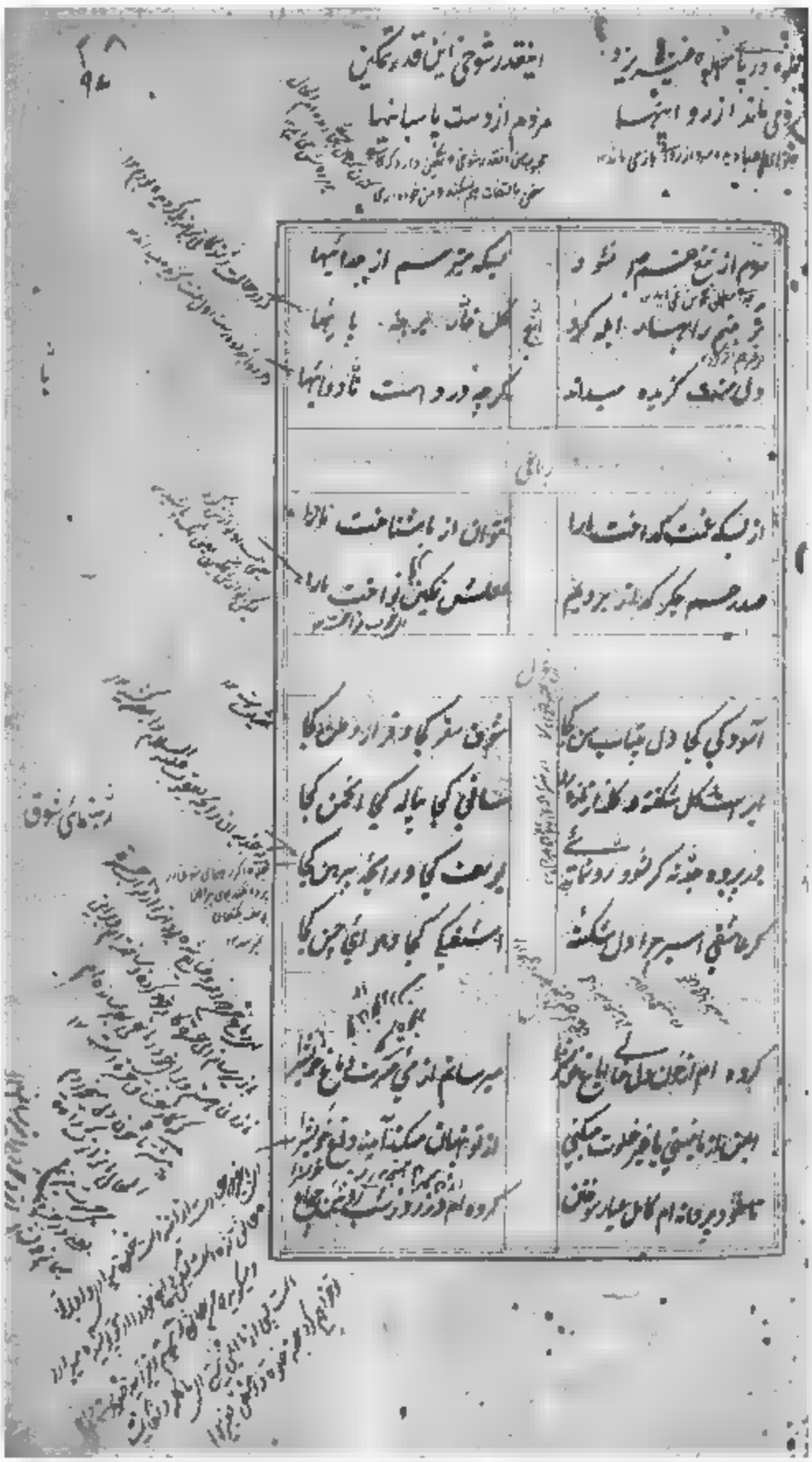

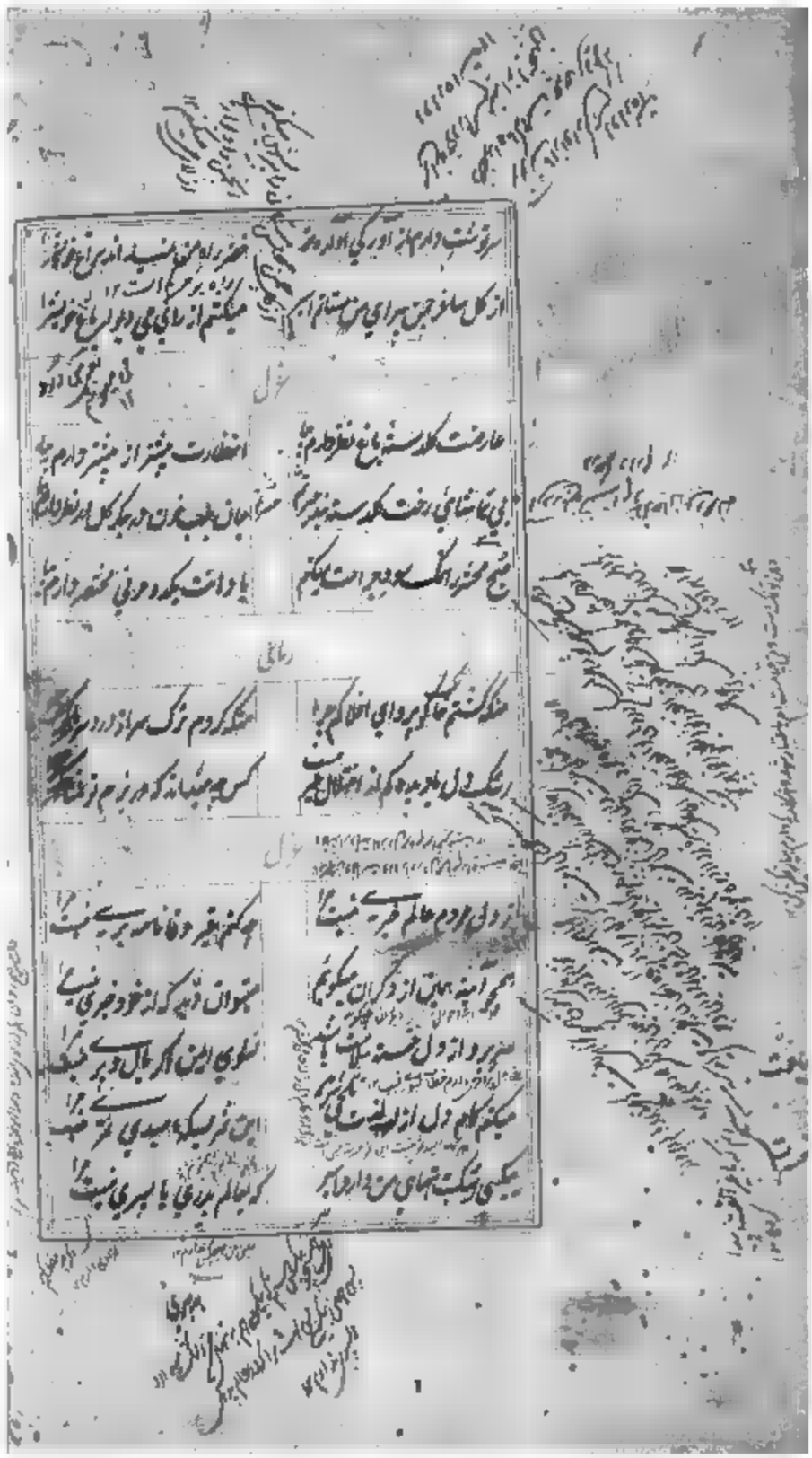

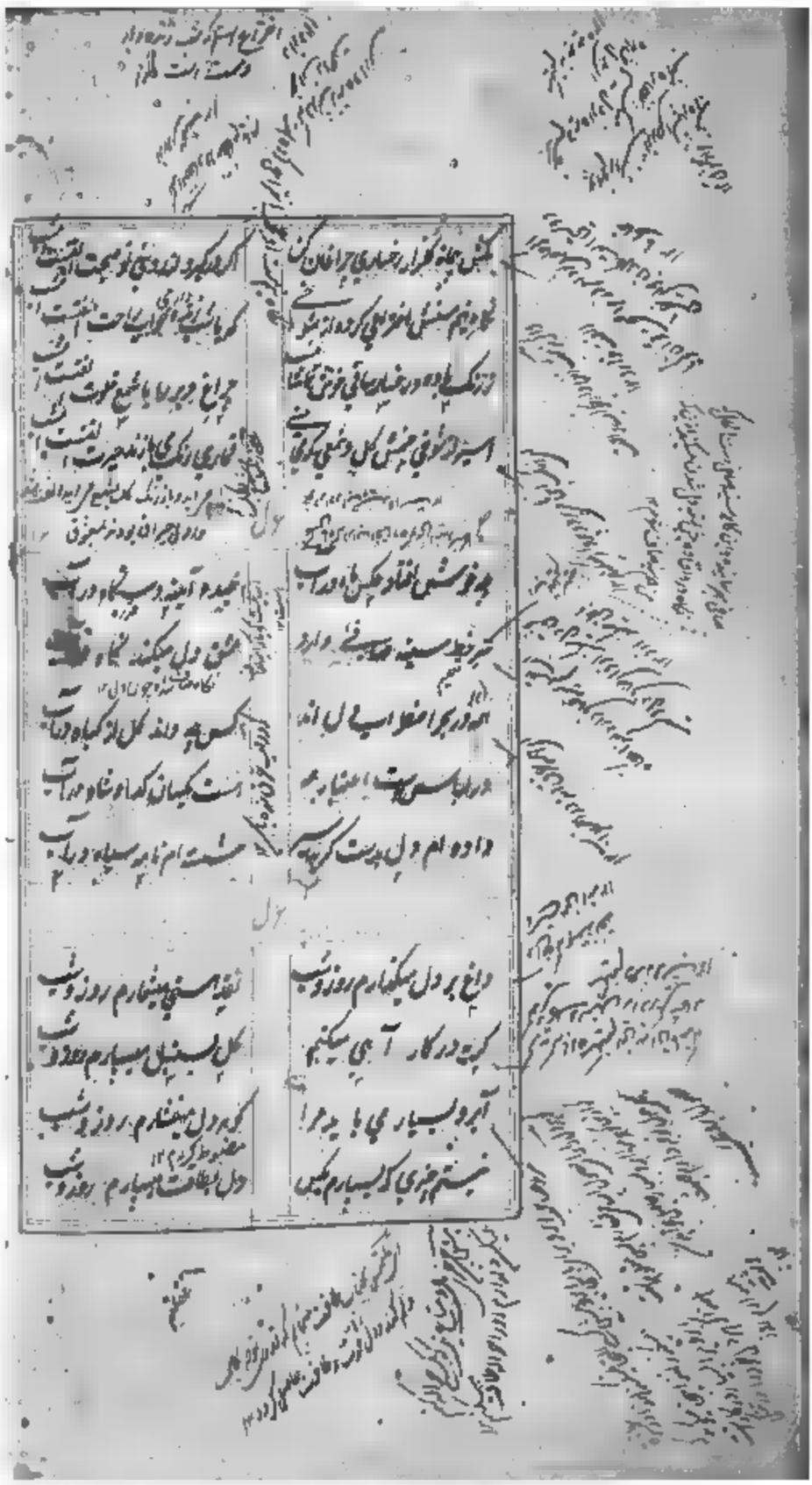

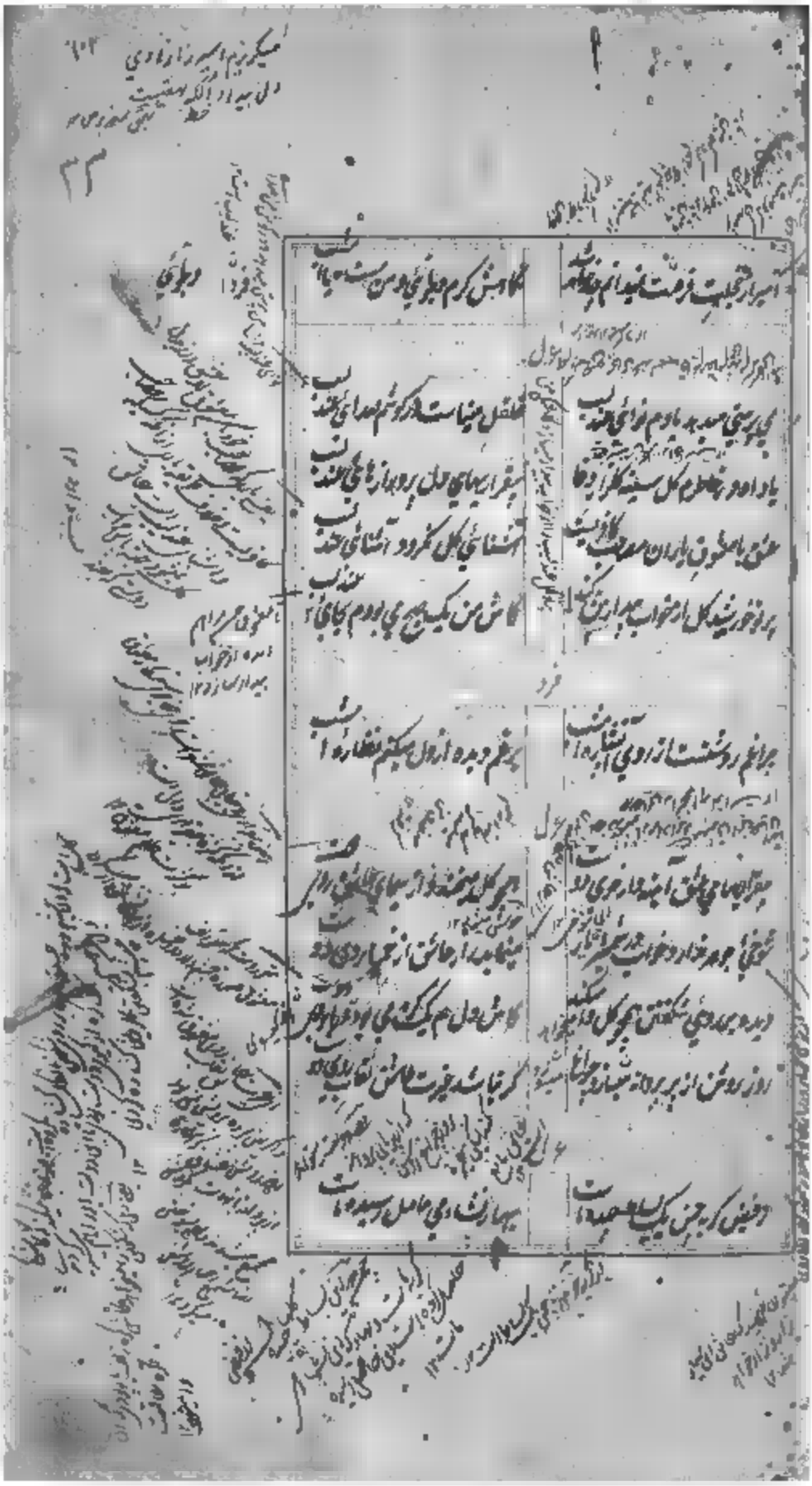

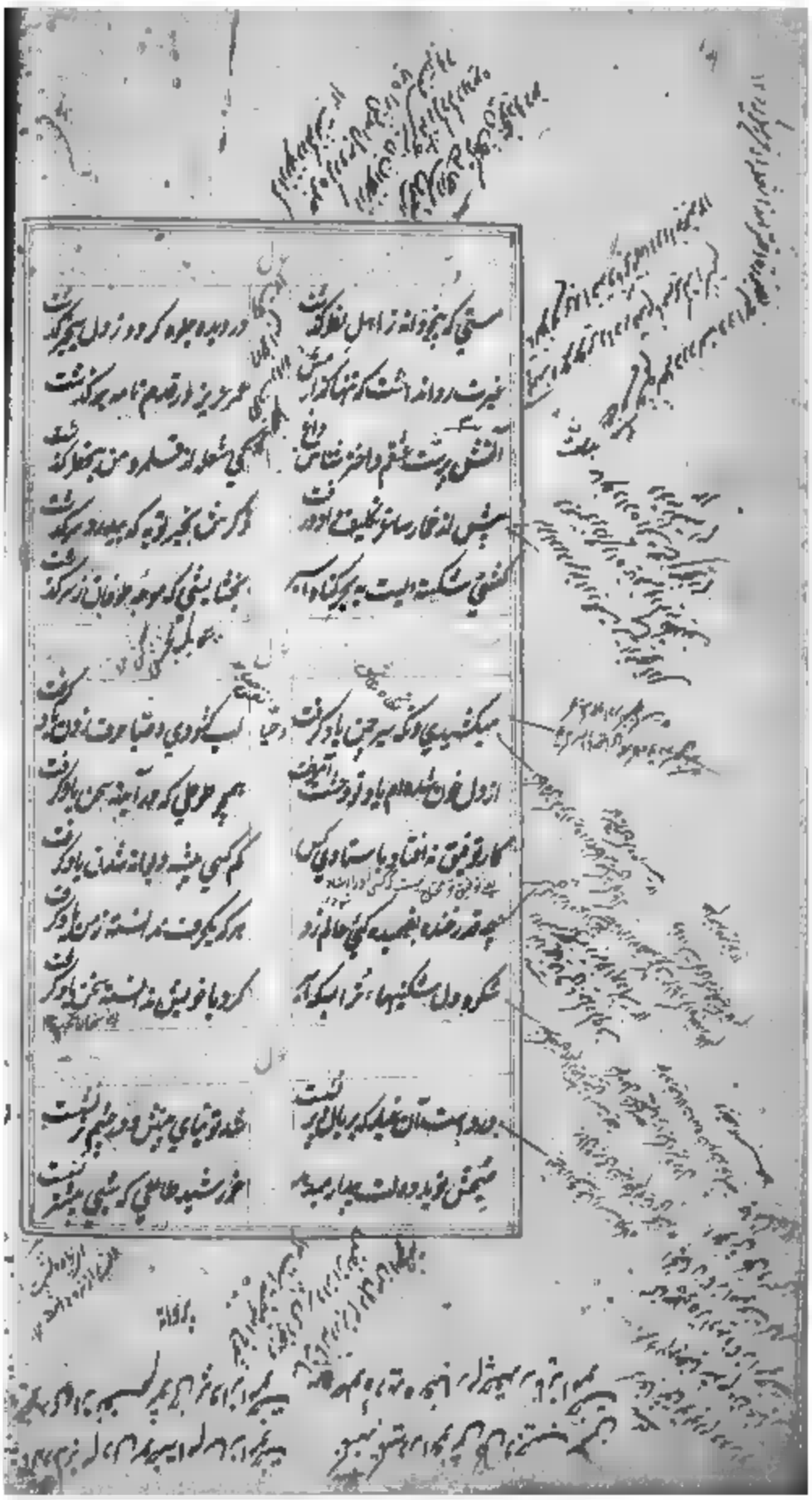

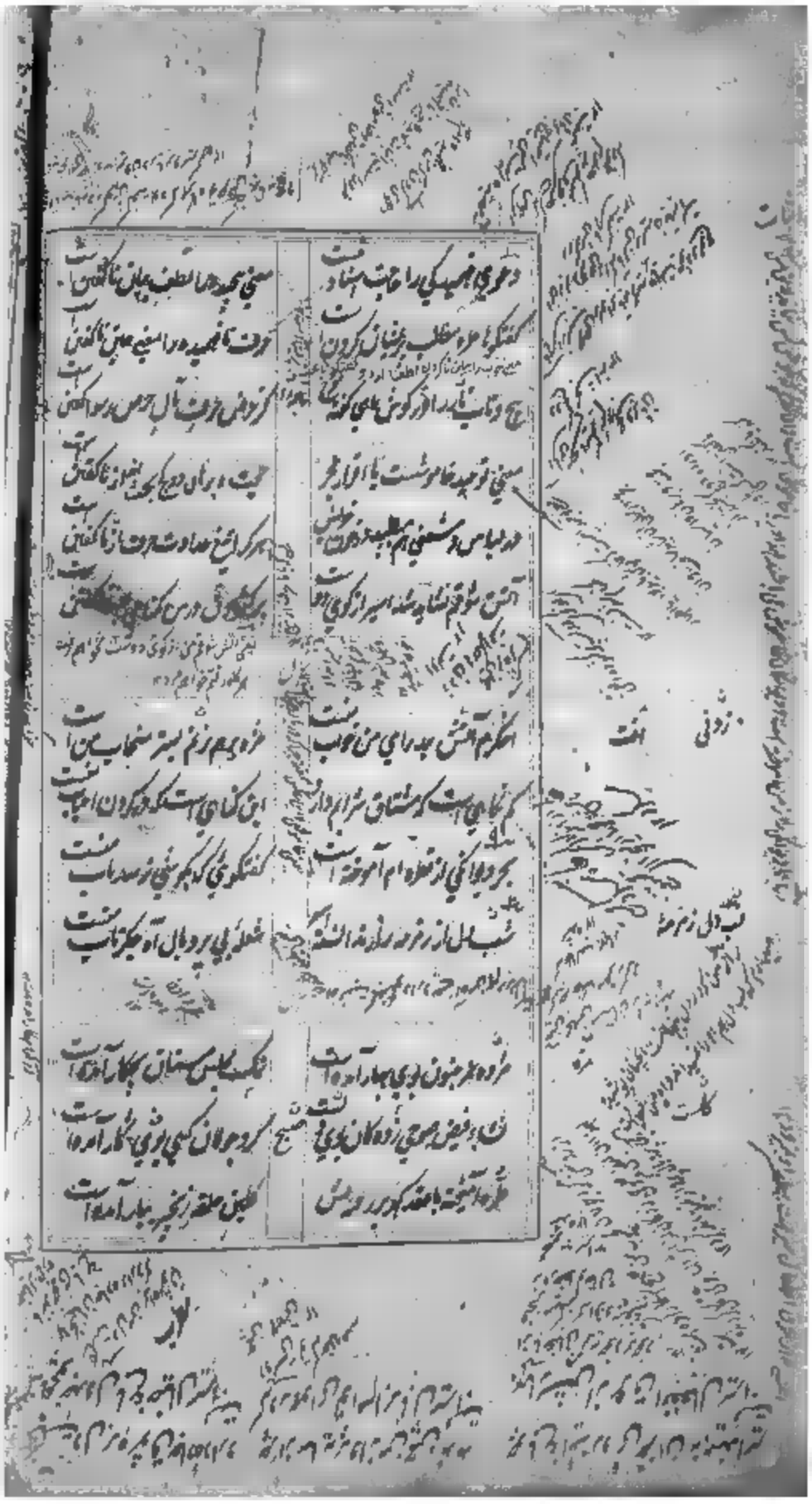

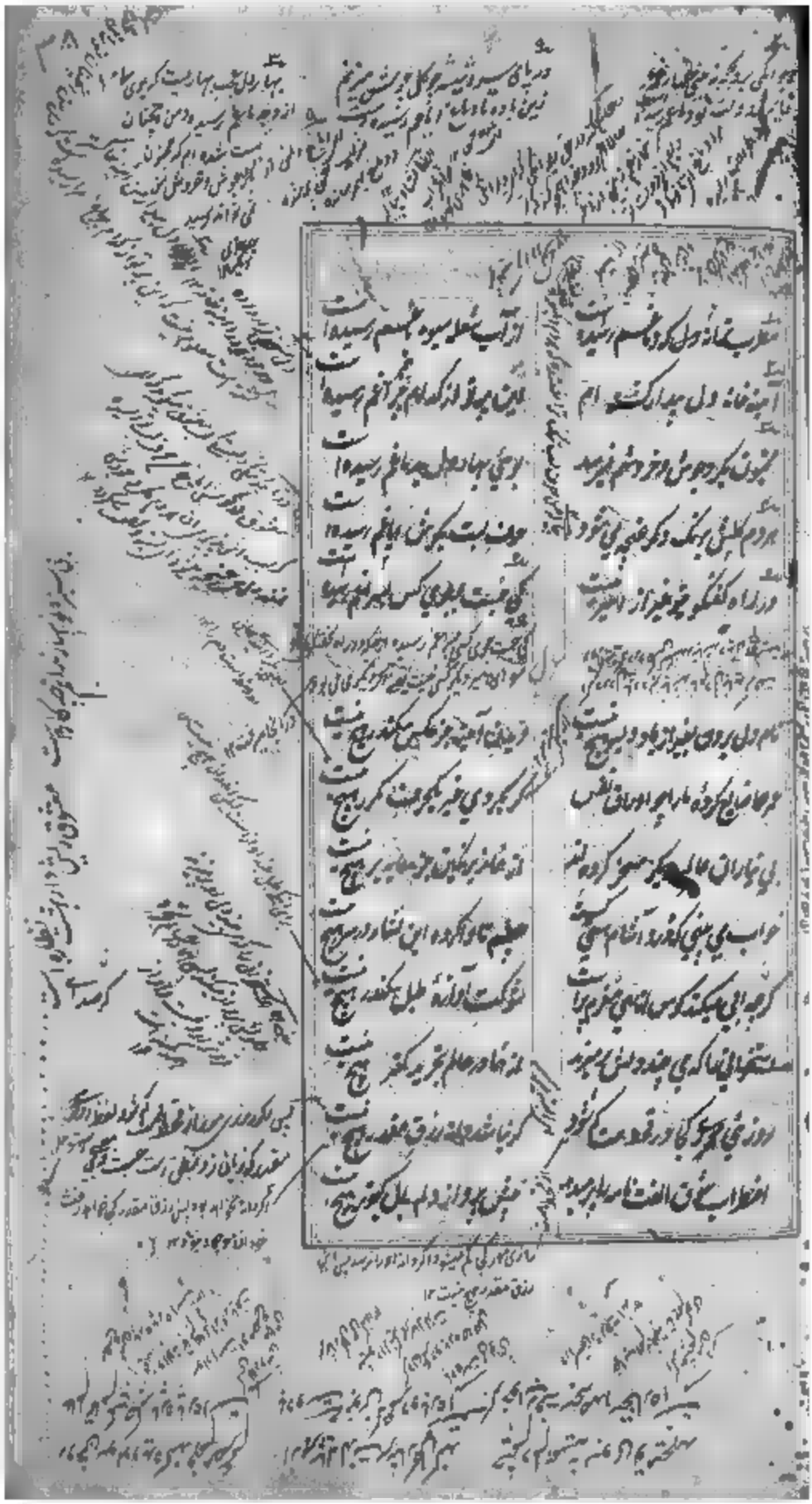

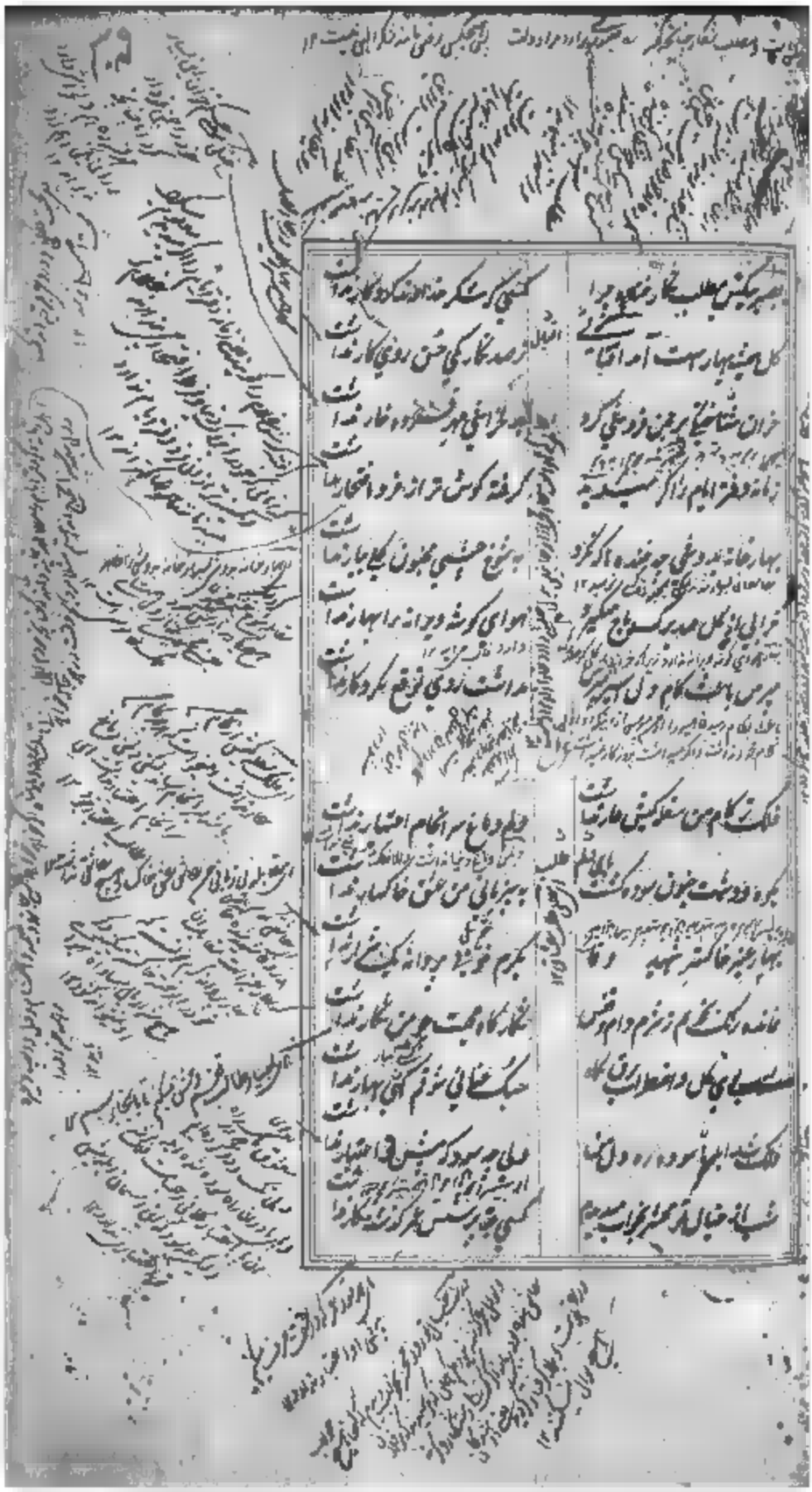

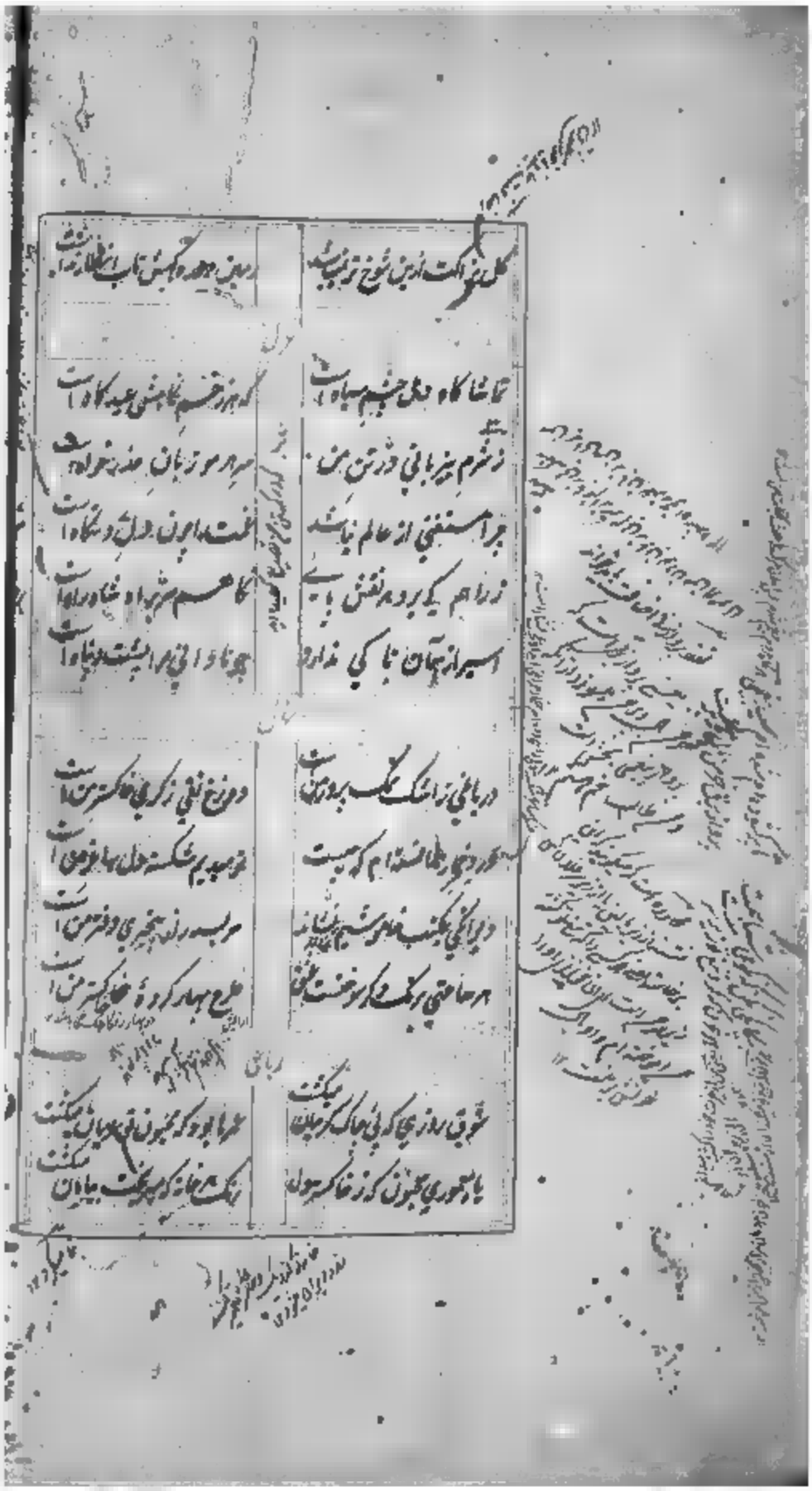

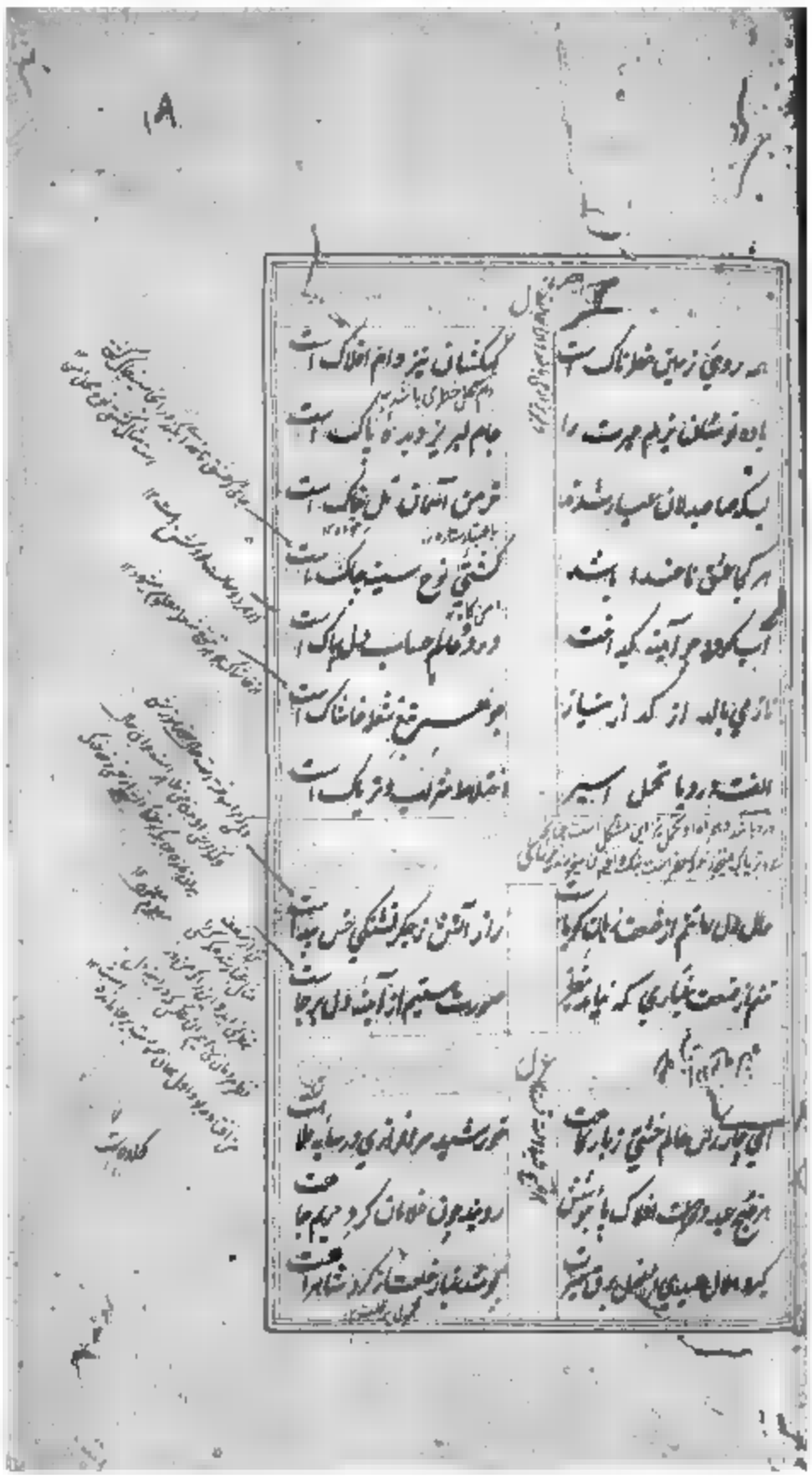

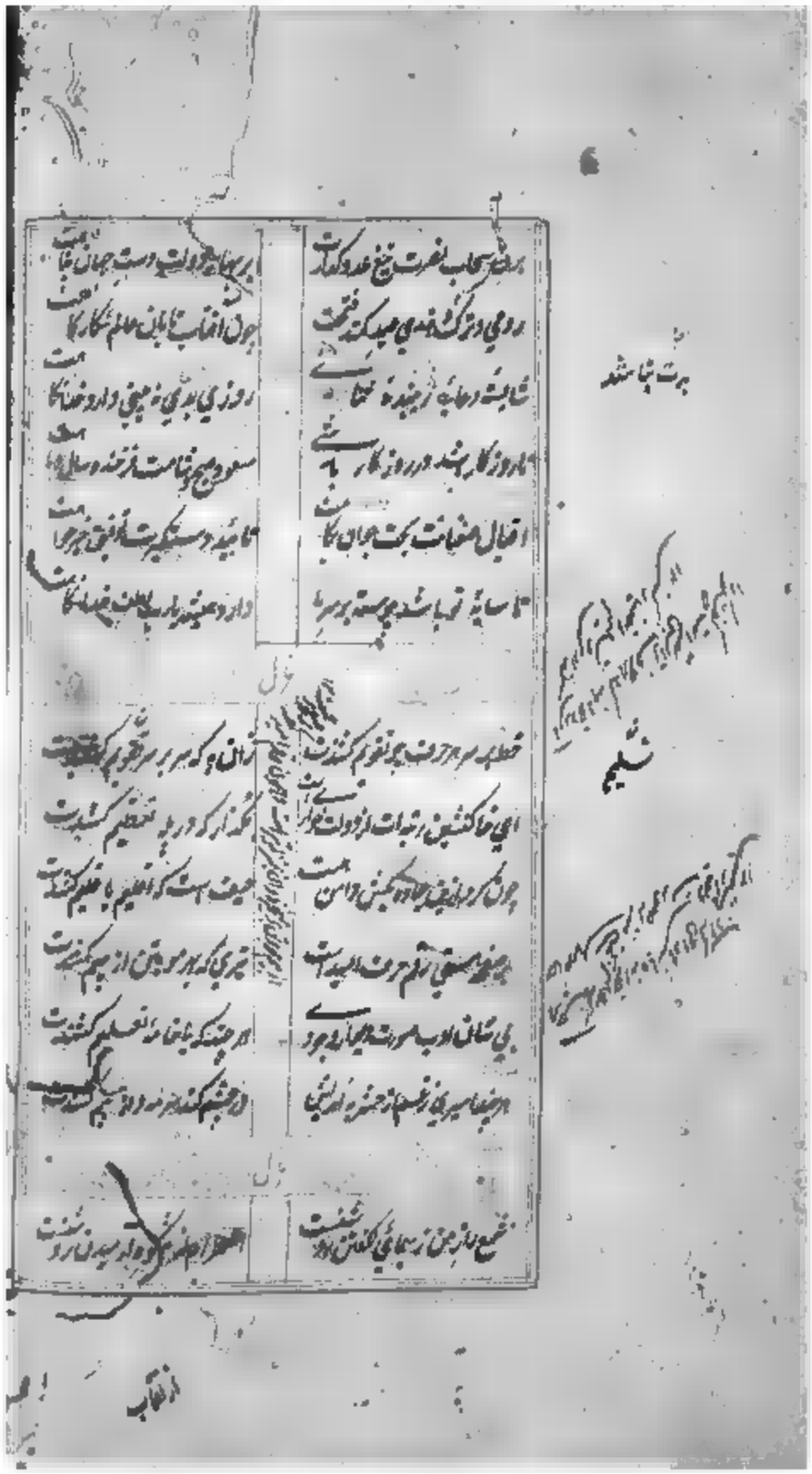

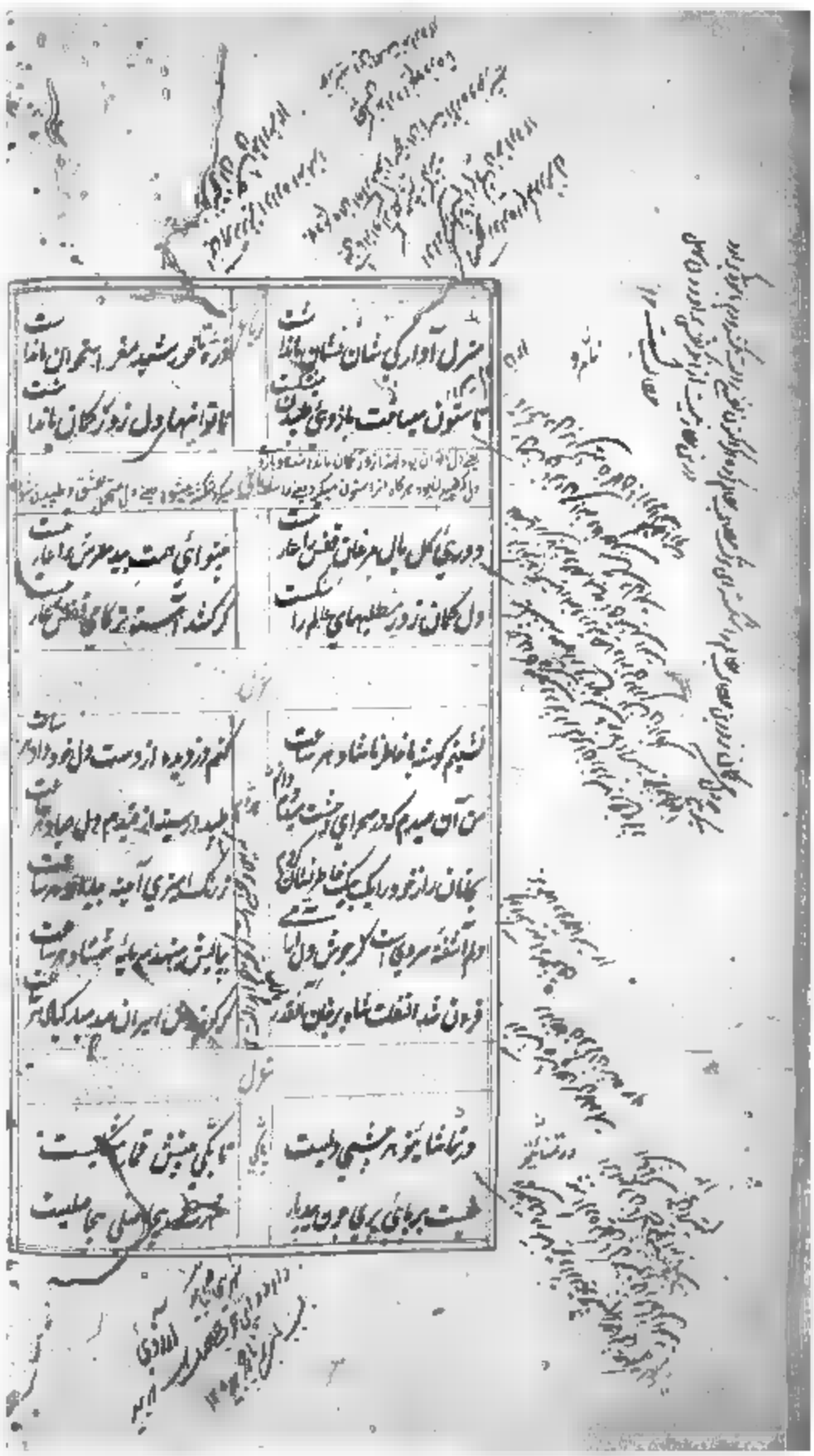

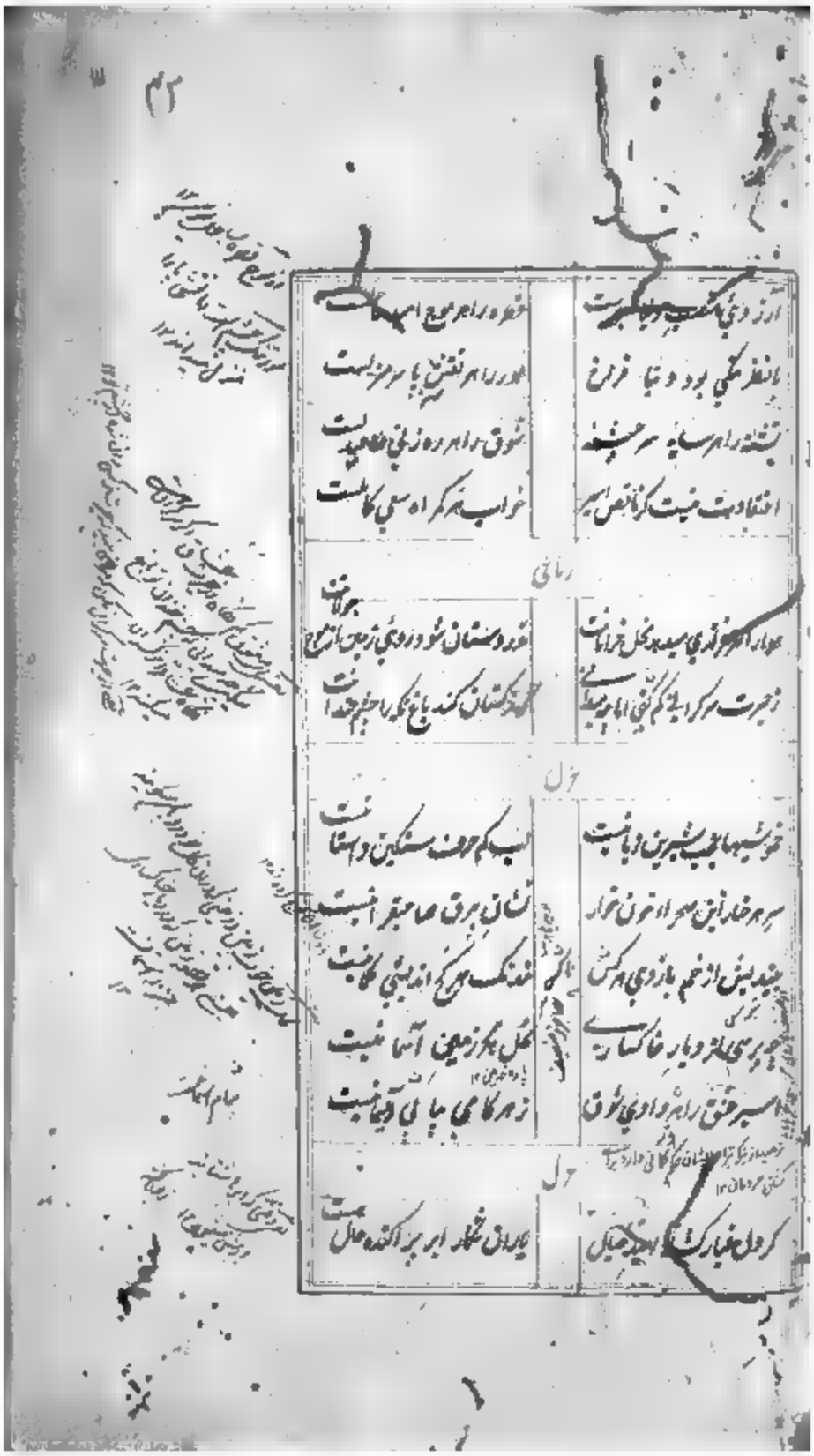

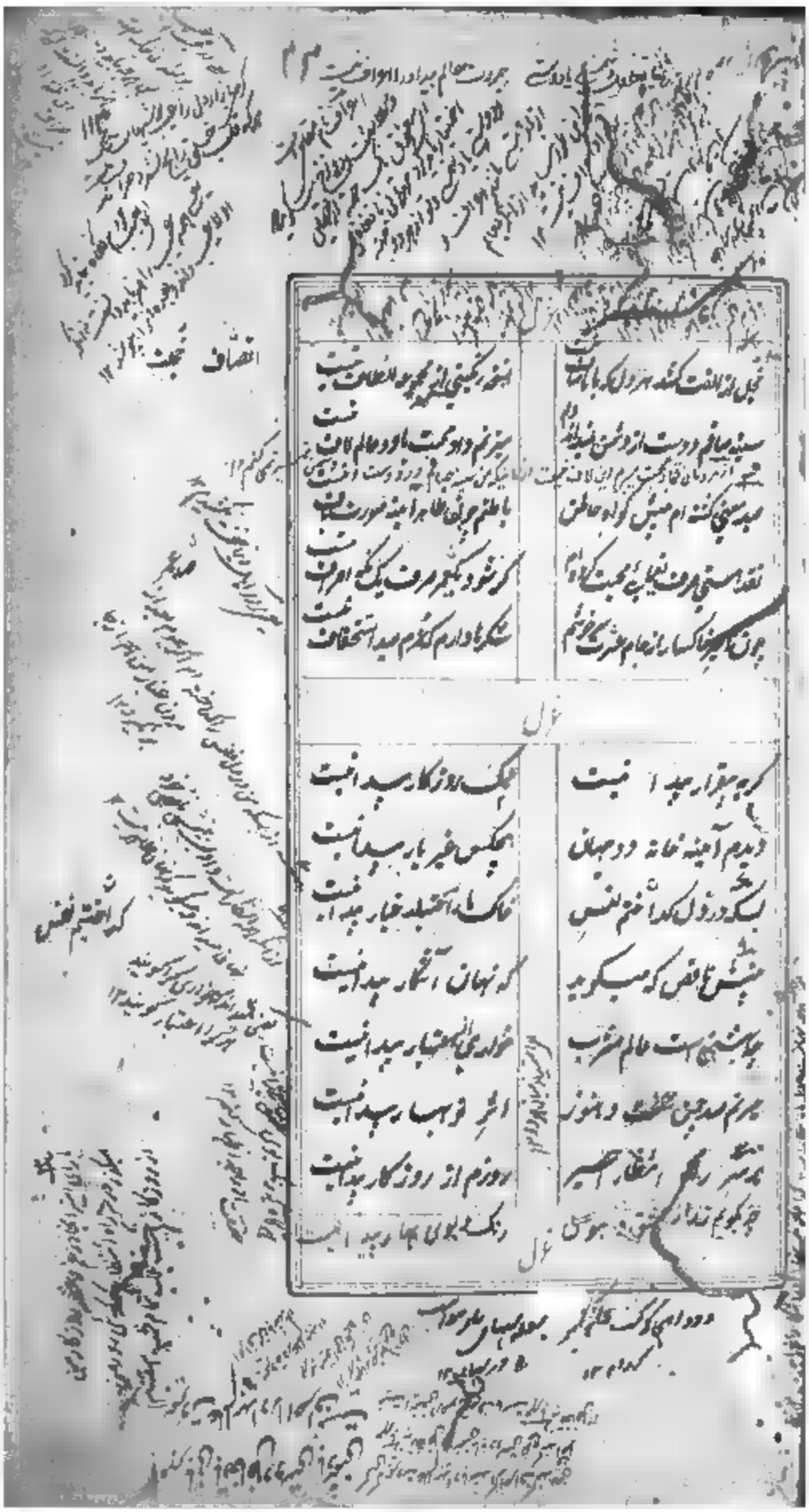

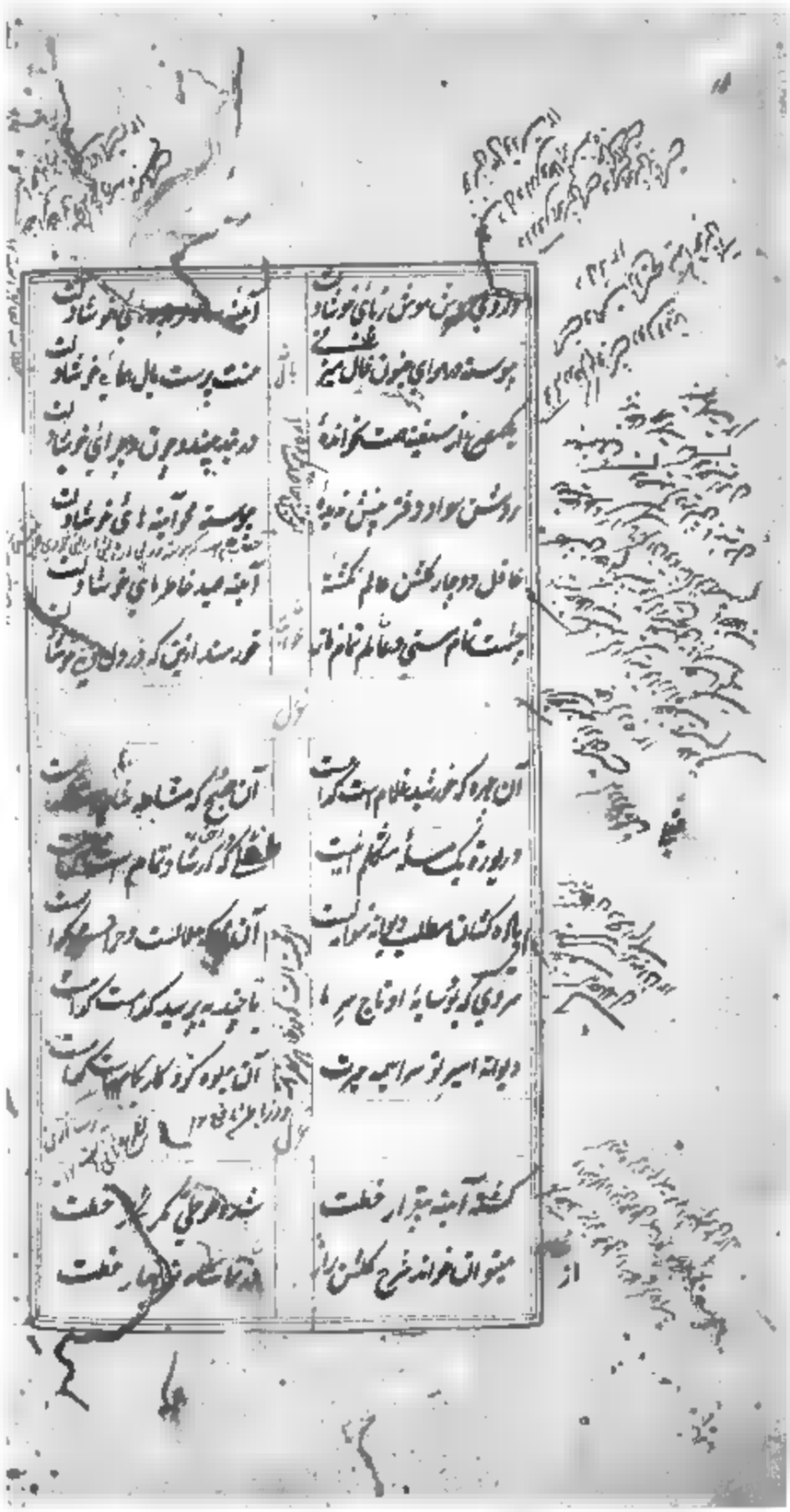

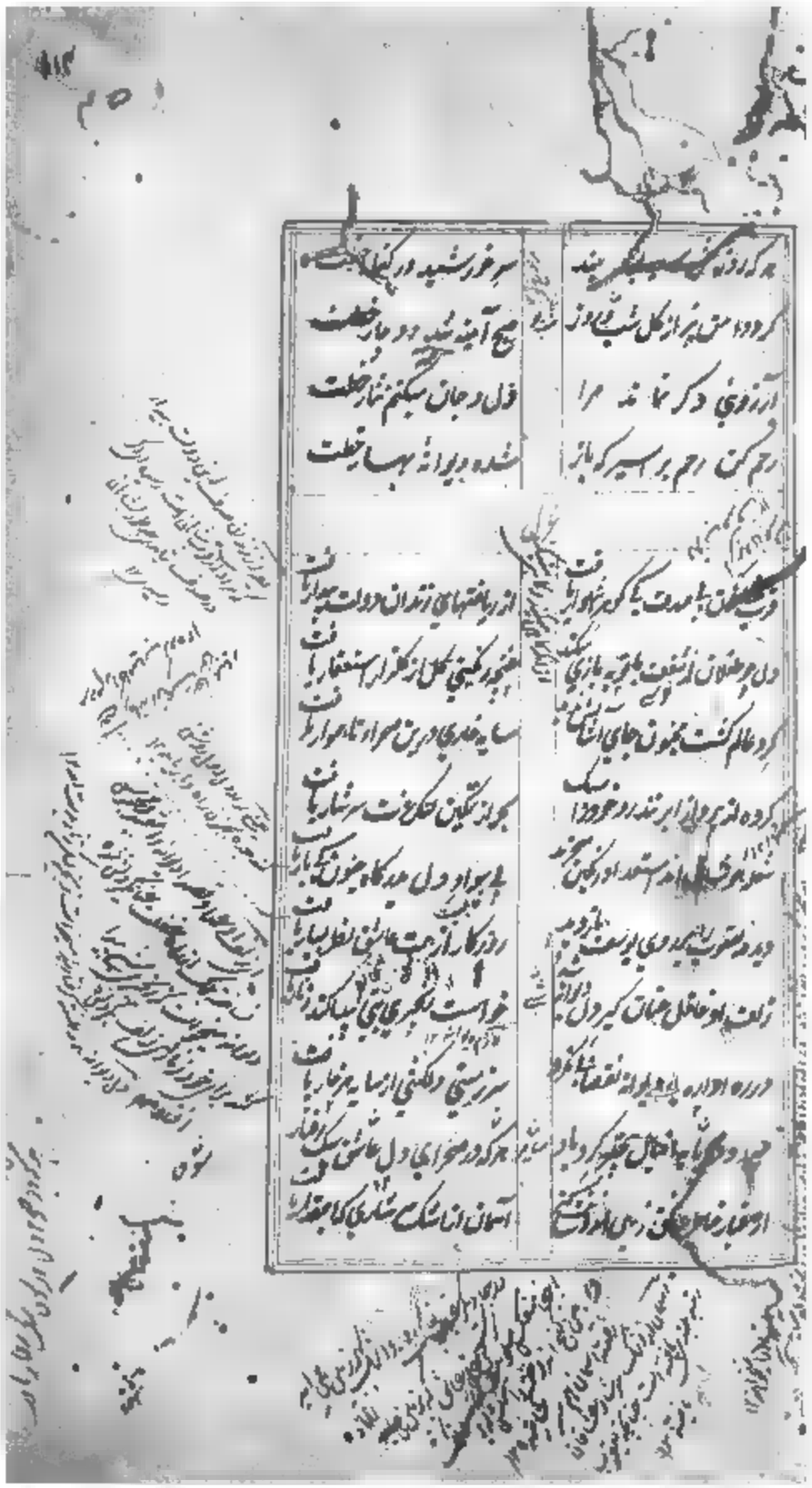

نقش قدم ما دل پر آبله ما | از گرمی ره سینه فروخت بزمین داست
در گلشن اقبال چه نامی که بر آورد | شکست دل که شکست دل ما نقش نگین داست
مانند دل سوخته پروانه که شد خاک | شرمندگی از مردمی روی زمین داست
در خطه کشمیر خط غنچه دهانی | طوطی شکین بود حدیث شکرین داست
از قبضه لطف تو اسیر تو کمان خواست | چشم بد کوته نظران داغ کمین داست

تعلق سد راه کام عشق است | جنون سرگوشی پیغام عشق است
حیات جاودانی خواب خضر است | فنا بیداری ایام عشق است
فلک پروانه شمع جنون است | ملک پر بسته مرغ دام عشق است
خرد بیهوش دارویی دماغ است | حریفی را که درد آشام عشق است
جرس را ناله دل کرده گمراه | خموشی کعبه اسلام عشق است

خوابهای بی اثر شیر فریاد منست | بیزبانی گلستان خاطر شاد منست
حلقه‌های دامنش از چشم غزالان میکند | شرم لیلی سخت دامنگیر صیاد منست

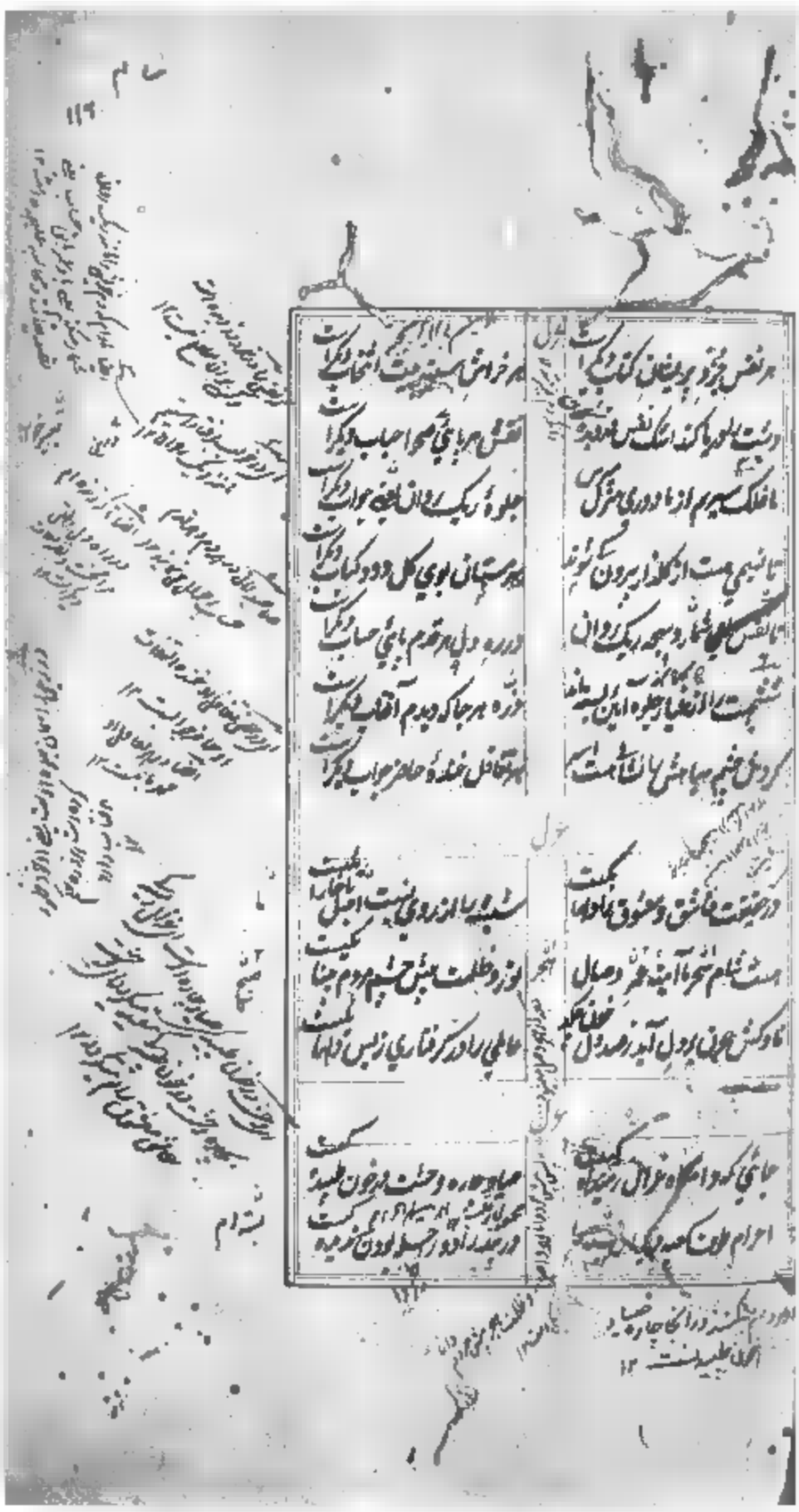

حال مجنون نکرد مجنون پرس | دور گردیست آشنایی نیست
خون دل جرعه جرعه نوشیدن | کار رندی و پارسایی نیست
نمک آباد کشوری دگر است | حسن شهر و روستایی نیست
دست بایدچون بشوید مرد | کار با پنجه حنایی نیست
شیشه قدر شکست میداند | چشم بر راه مومیایی نیست
ما و بیگانگی و یار اسیر | قرب در بند آشنایی نیست

غزل

بحرف لب نگشادن رسای سخن است | خموشی آلت زور آزمای سخن است
هوس ز غنچه گوهر گلاب میگردد | چه شد مرا ز لب او گدای سخن است
طراوت چمن سبزه نگاه غزال | نسیم گلشن و وحشی آرای سخن است
شمیم وحشی گلزار تازه الحانی | غبار رهگذر عطرسای سخن است
ز یک پیاله گلاب و شراب می نوشند | سخن یکی است سخن در جدایی سخن است
ز یک [illegible] یکی ریحان | اگر میان دو کس آشنایی سخن است
برای خاطر [illegible] | کسی که در چمن دلگشایی سخن است
شکستگی بجز این در سخن نمی باشد | اگر بیان ادا مومیایی سخن است

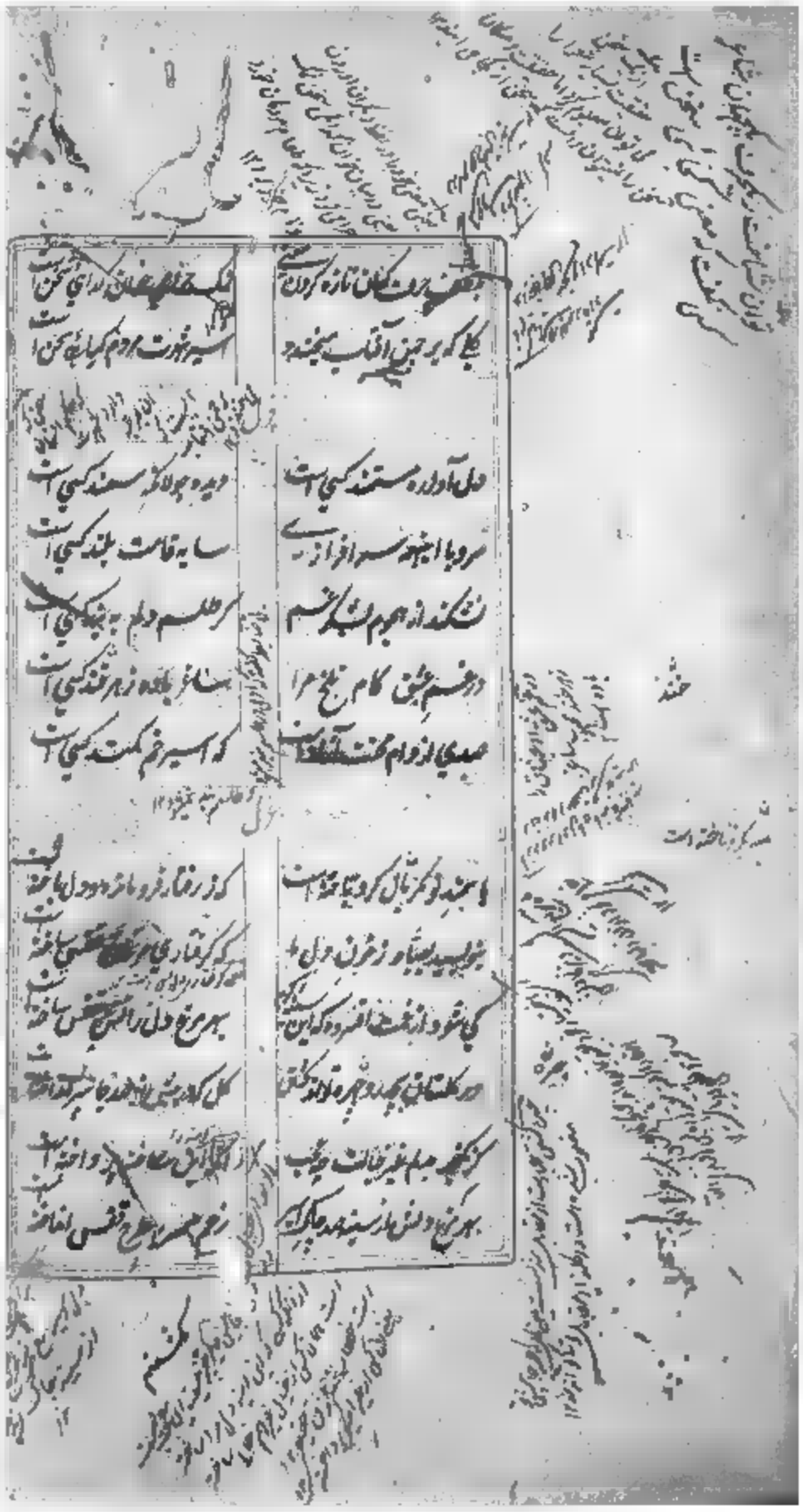

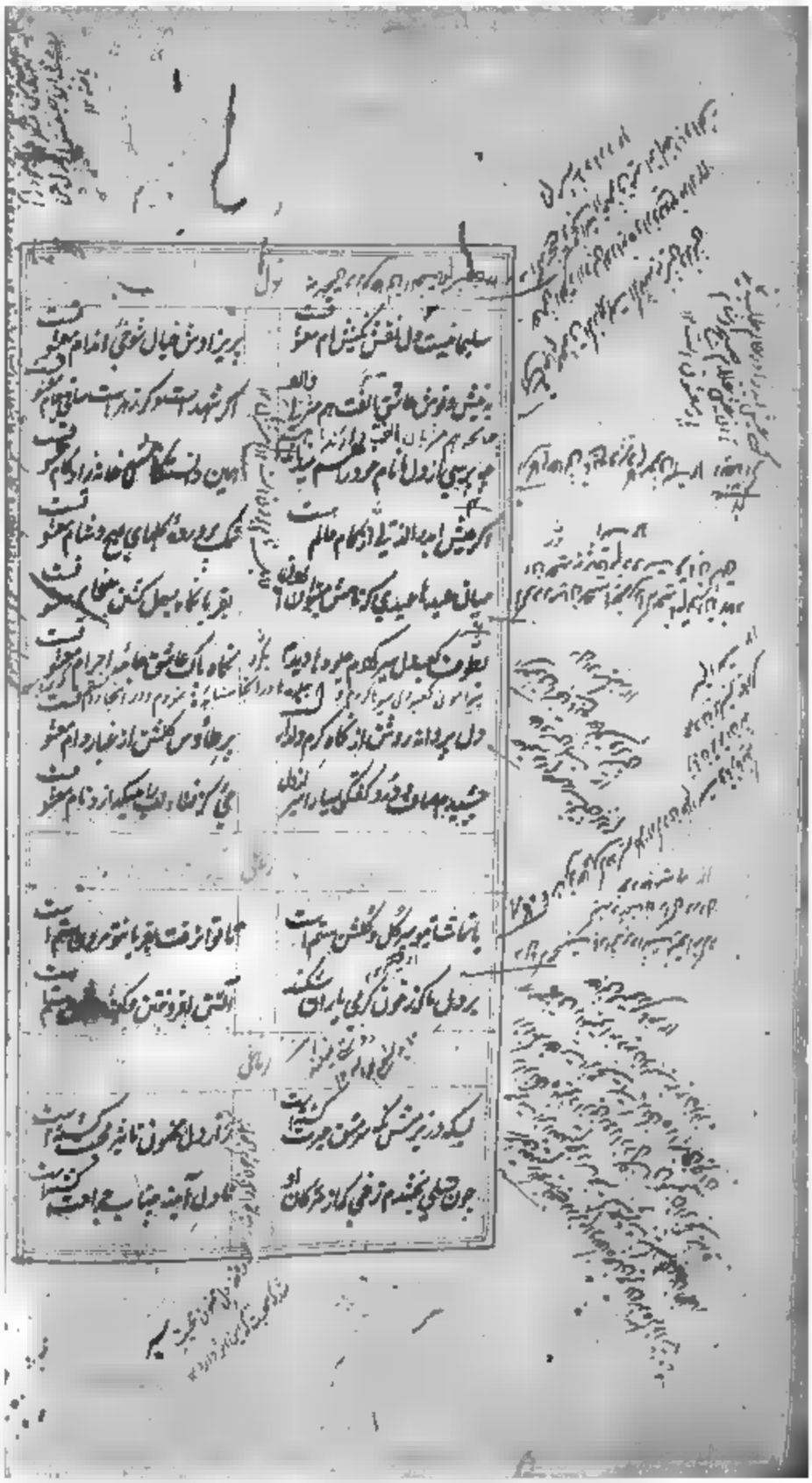

ز باغ حسن نچیدی گل چه میدانی | که دیدگاه محبت حصار آزادیست
اسیر الفت دیرینه گرفتاری | ز دام هر که گریزد غبار آزادیست

رباعی

عقل از دیوانگی ارشاد میباید گرفت | بی تکلف مشربی را یاد میباید گرفت
قاتلی دلداد که نامش نمیداند هنوز | بیدماغی از دل ما یاد میباید گرفت

غزل

امشب از پرتو روی تو گلستان اینجاست | آرزو با سمنت دست و گریبان اینجاست
هر که پابسته آن زلف چو زنجیرم دید | گفت هر حلقه زنار پرستان اینجاست
دل طلبکار لبش بود که ناگه جانش | خضر ره شد که لب چشمه حیوان اینجاست

رباعی

تا عارض نسرین تو رشک گل باغست | بس بلبل دل سوخته کز دست تو داغست
جان نیست در باغ از تو اگر بر سر لطفی | سربازی پروانه ز گرمی چراغست

رباعی

مرا بیک صد منت از می ناب است | که حسن ساقی از و نور چشم احباب است
نخواه گوهر ازین بحر زانکه خضر درو | اسیر محنت سرگشتگی چو گرداب است

روی من مگشا باغبان در گلشن | که از رطوبت اشکم بهار سیراب است
طراوت چمن عاشقان ز چشم تر است | نهال شعله ز گلزار باغ سیراب است

از معشوق شعله را نور است ۱۲

از عاشقان اینجا میشود ۱۲

جمعیتی که گرمی بازار حشر اوست | تعبیر خوابگاه پریشان الفت است
هر مشق آشنایی جاوید میدهد | بیگانه خوی که نگهبان الفت است
گیرد نسیم سرخط بیگانگی ز من | گردم بباد رفته دامان الفت است
از ساغر محبت دلهای بی نفاق | در بزم سینه سیر چراغان الفت است
هرگز نمیرود ز دلش باد کین من | دیرینه الفتی ز عزیزان الفت است
گردم در آستانه عنقا غریب نیست | بیگانه خوی من قسمش جان الفت است
وحشت ز من جناح محبت نمیبرد | چاک دلم نشان گریبان الفت است
از دیدنش کنم ز دل خویش آه سرد | آیینه از غریب نوازان الفت است

غزل

عالم چمن بخوش بهار دم فیض است | هر جلوه پنهان اثر عالم فیض است
دارم نظر از برگ گل تربت مجنون | شادابیش از تربت شبنم فیض است
در کعبه دل گفت و شنو راه ندارد | یک گوش و زبان مسفر محرم فیض است

رباعی
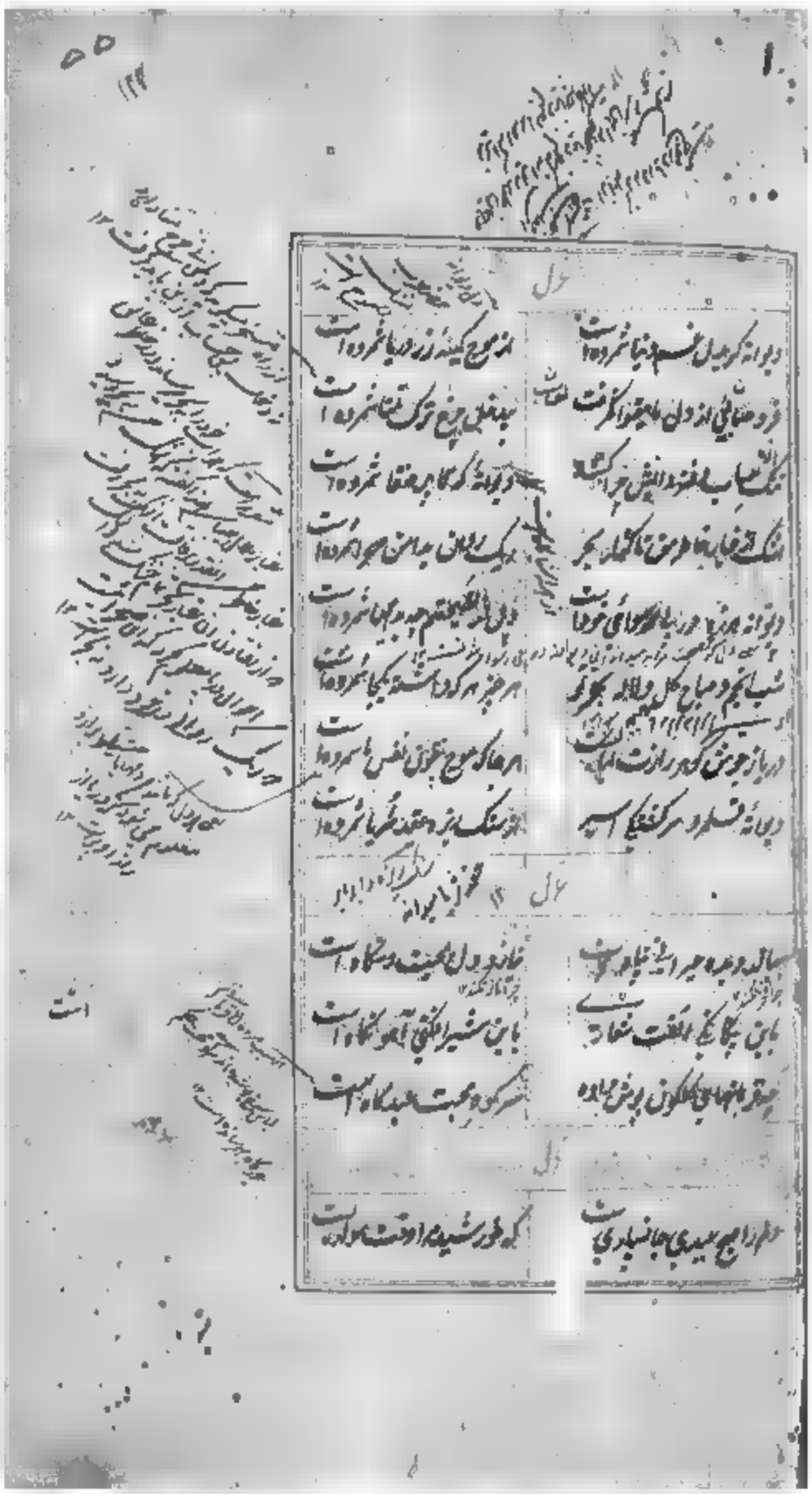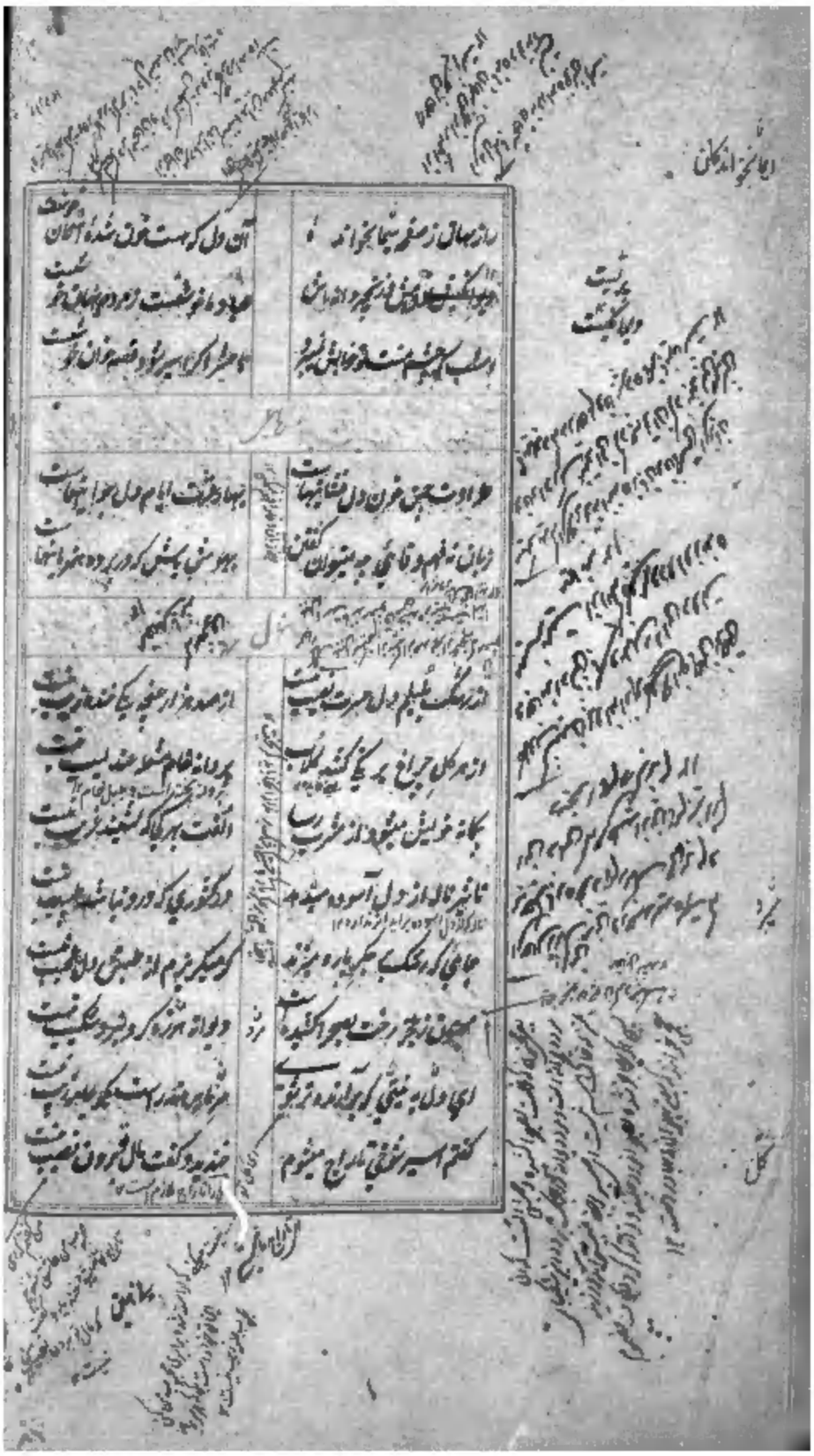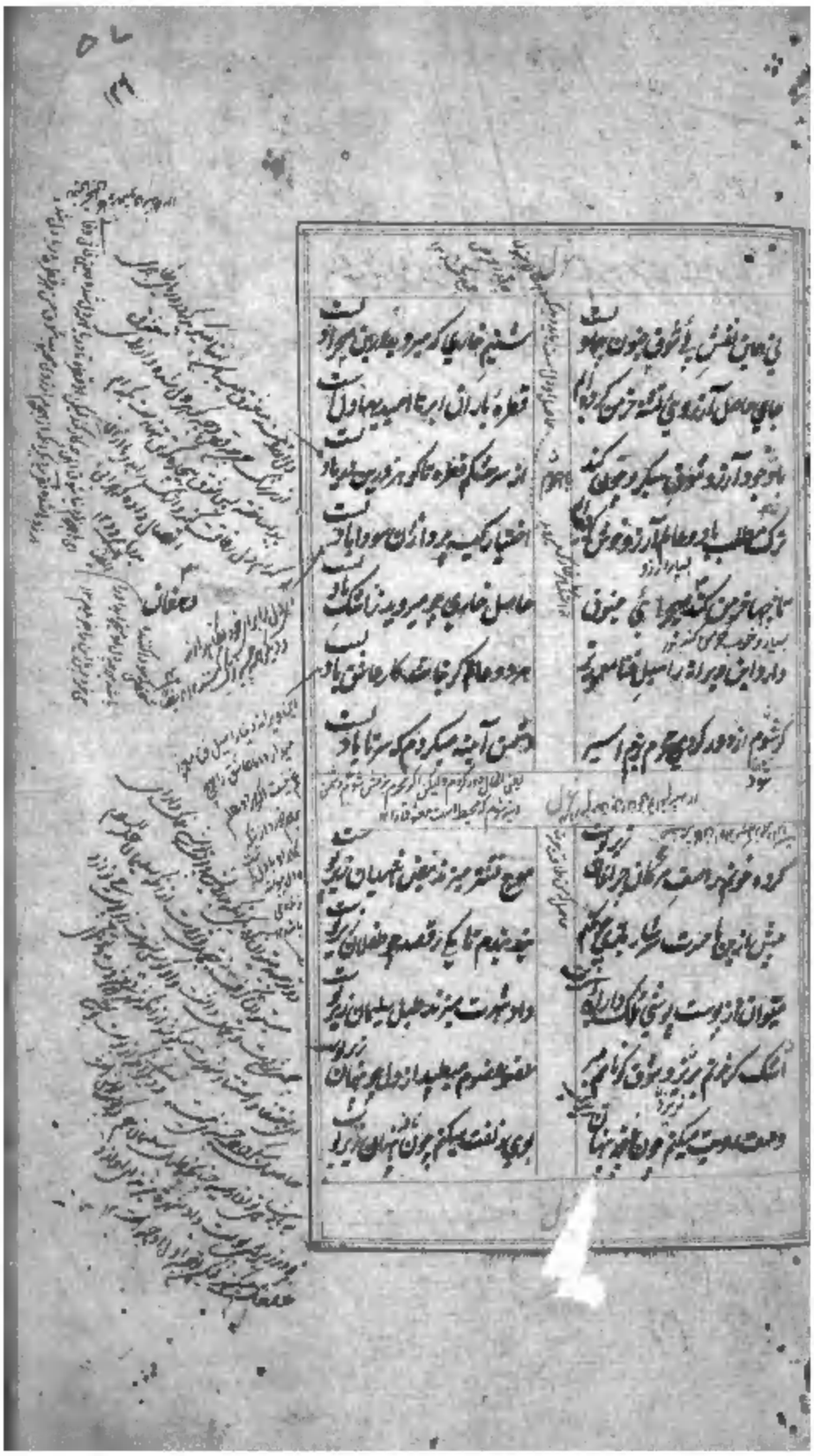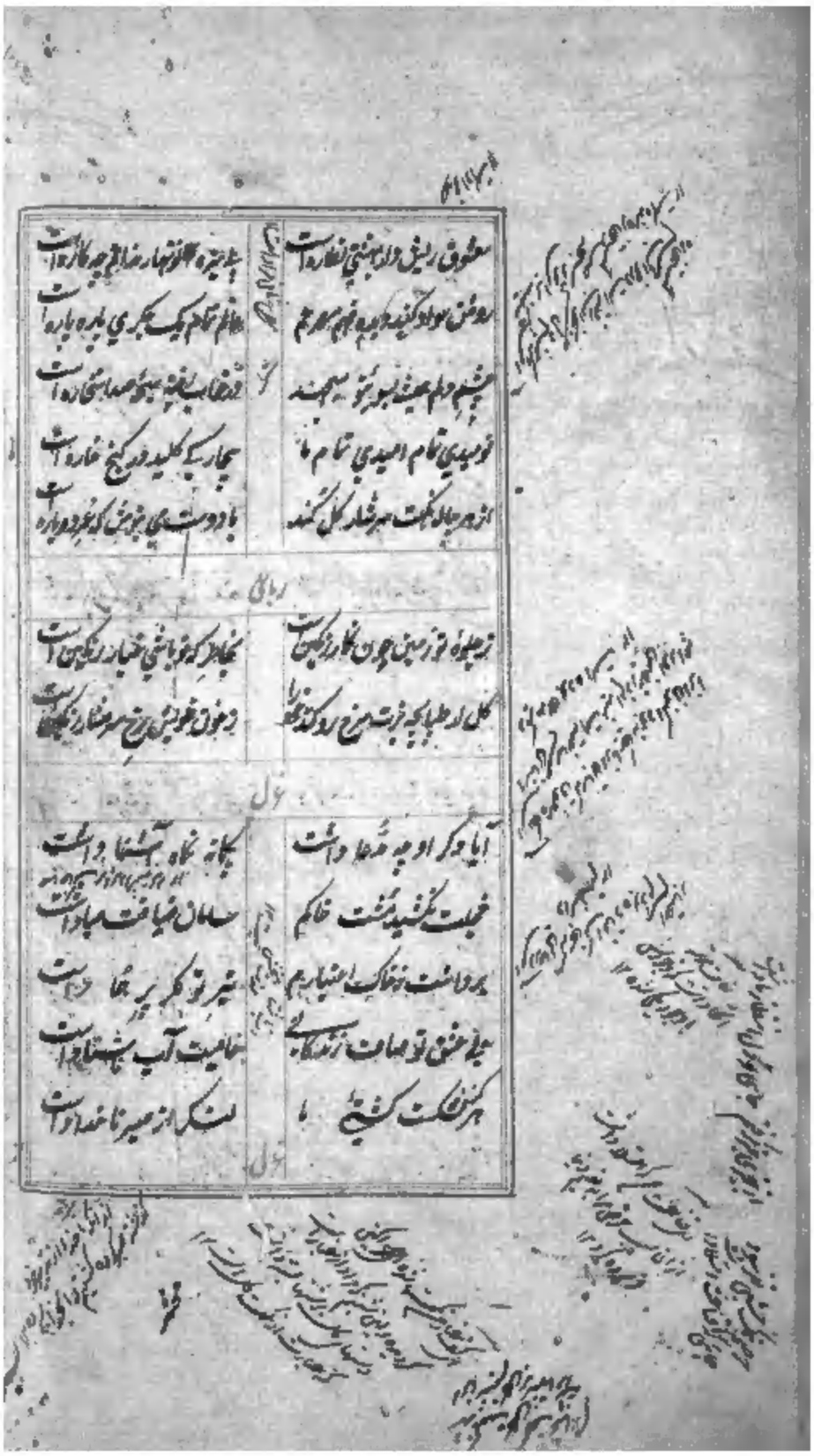
ز چشم پاکدلان معنی حیا پیداست | طپیدن دل عاشق ز نقش پا پیداست
بخون خویش گواهی دهد [illegible] | سیاه دستی صیاد از حیا پیداست